

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228387

UNIVERSAL
LIBRARY

سمائی قسم است تجزیه و تحلیل و تقیید است که مخفی باشد تجزیه و تحلیل
تجزیه آنکه ترتیب تجزیه حروف حاصل کند و تقیید آنکه فائده او عامتر و محسوس
سهولت و قسم سابق این چهارست انتقاد تحلیل ترکیب و انتقال و اثر
کردن است بعضی اجزاء لفظ عباراتی مشعر چون لفظ سر و دل و پایی اراده
اول و میان و آخر چنانکه در اسم قاسم و قاسمی و کشت امید حاصل
از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه نیافت آب و پوشیده نماند که
از عبارت از آن ماه نیمه قاف و مسمی است شده بوسیله تراود و تلخیص و دو قسم حساب
که آن اسلوب حرفی و اسلوب اصنافی است از عبارت آب سرکش و آب سرکش خود است شده
بوسیله تراود و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط از آن ماه نیمه
آب لفظ مسمی خواسته شده و بایاتی نیکو سحر آمده شده بوسیله تنضیص و تلخیص
و تراود و تلخیص و تبدیل و تمامی هر یک از این دو قسم بدو عمل است تنضیص
و تلخیص و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و تالیف و تبیین و محقق نماند
که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل
عبارت است از آنکه لفظی که محسوس شعر می مفرود و از آن اعتبار معنی است
متجزی شمارند بر حسب که از آن اجزاء لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در اسم حبیب
و آب و آمل و کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش
و نیمه نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حاصل می خواسته شده
بوسیله تنضیص و تحلیل که مقصود با تمثیل است و تسمیه از عبارت صل از آن ماه
نیمه بای مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب بختاری و تلخیص و تراود و انتقاد

[illegible]

کسی که در این عالم نشو و
آید بیک ناله غریبی از
سینه که با او میخیزد
و بخواند آنرا
که از آب کشیده شده
بماند بخوبی آفتاب
شایسته پس
است از وی نامی
در این شهر
مجلس از راه آهنگار
هرگز

و بتالیف التمثالی که بود اسمی کلیمه است پوسته شد بان حای حاصله
عبارت از آب سرکش بای می خواسته شده بوسیله تخصیص انتقاد و استقامت
و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آبی می خواسته شده بوسیله تخصیص
و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم به عمل است تخصیص تحلیل تشبیه حساب
تلمیح تراوف و انتقاد و تالیف اسقاط ثانیا از عبارت از ان ماهی الف میسمی
خواسته بوسیله تراوف و تلمیح و تشبیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش بای میسمی
خواسته شده بوسیله تخصیص انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب لام
میسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود بالتمثیل است ترکیب
و تراوف و تلمیح انتقاد و تبدیل و اسلوب می و تمامی این اسم بیازده عمل
تراوف و تلمیح و تشبیه انتقاد و تخصیص اسقاط و تحلیل و ترکیب و تبدیل و حساب
و تالیف ثالثا از عبارت از ان ماهی الف میسمی خواسته شده چنانکه در اسم
آبل تعیین یافت از عبارت از آب سرکش میسمی خواسته شده بوسیله تراوف
و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آلام می خواسته شده
چنانکه در اسم آبل مذکور شد و تمامی این اسم بیازده عمل است تخصیص
تراوف و تلمیح تشبیه انتقاد و اسقاط حساب تحلیل ترکیب تبدیل تالیف ترکیب
عبارت است از آنکه دو لفظ یا بیشتر که بمعنی شعری مفرد نبوده باشد باعتبار
معانی مفرد دارند بشرط آنکه مراد از او معنی باشد نه لفظ چنانکه در اسم الشمس
و امین است کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نمی ز آب سرکش
نمی نیافت آب پوشیده ماند که از عبارت نمی ز آب سرکش الف جمع خواسته شده

بوسیله تضییع که مقصود بالتمثیل است انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نمی یافت
لفظی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوف و تلخیص تبدیل
و تمامی این اسم به عمل است تخصیص و تراوف و تلخیص تسمیه انتقاد اسقاط ترکیب تحلیل
تبدیل تالیف ثانیا نمی از عبارت از آب سرکش الف می خواسته شده چنانکه
در اسم اول از عبارت نیافت آب لفظان خواسته شده بوسیله تضییع که
مقصود بالتمثیل است و تحلیل و تراوف و تالیف و تمامی این اسم به جهت عمل
است تخصیص انتقاد و تسمیه اسقاط و تحلیل و تراوف و تالیف تسمیه و قسم
قسم اول عبارتست از ذکر کردن اسم حرفی و اراده های آن چنانکه در اسم
حشام کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب نمی آب سرکش و نمی
نیافت آب پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حا می می خواسته شده
بوسیله تخصیص و تحلیل و قسم اول تسمیه مقصود بالتمثیل است از عبارت اصل
از آن ماهی سینه می خواسته شده بوسیله اسلوب انحصاری و انتقاد و تالیف
انتقالی که مودای کلیه اصل است پیوسته شده سینه حا می حاصله و از عبارت
از آب سرکش الف می خواسته شده بوسیله تراوف و انتقاد و اسقاط و از عبارت
نمی یافت آب میسم می خواسته شده همین عمل و تمامی این اسم به جهت
عمل است تخصیص و تحلیل و تسمیه و حساب انتقاد و تالیف و تراوف و اسقاط
قسم دوم اشاره است به می و اراده اسم او چنانکه در اسم اسلام و سلام
کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نمی از آب سرکش و نمی یافت آب
پوشیده نماند که از عبارت حاصل از آن ماه الف می خواسته شده بوسیله

[illegible]

تکلیف تبدیل تالیف مثالاً از عبارت حاصل از آن ماه عین سیمی خواسته شده بوسیله
اسلوب انحصاری اسلوب حرفی و از عبارت نمی از آب سرکش ای میسمی خواسته شده
بوسیله تفصیل و انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب سیمی خواسته شد
چنانکه ذکر شد و تمامی این هم تیر به عمل است حساب انتقاد اسقاط تفصیل
تحلیل ترکیب تراوف تکلیف تبدیل تالیف تراوف عبارت است از ذکر لفظ
و اراده لفظی دیگر بوسیله مفهومی که هر یک این دو لفظ دارای او و ضوع باشد
چنانکه در اسم امام و نجم است کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب نمی آب
سرکش و نمی نیافت آب پوشیده نماند که از عبارت از آن ماه نمی لفظ ام
خواسته شده بوسیله تفصیل و اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و تراوف
که مقصود بالتمثیل است و از عبارت از آب سرکش الف میسمی خواسته شده
بوسیله تراوف و انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب میسمی
خواسته شده همین عمل تمامی این اسم بوقت عمل است تفصیل و حساب
و انتقاد و تسمیه و تراوف و اسقاط و تالیف و ثانیاً از عبارت نمی از آب سرکش
لفظ نج خواسته شده بوسیله تفصیل و اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
و از عبارت نمی نیافت آب میسمی خواسته شده بوسیله تراوف که مقصود
بالتمثیل است و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بشش عمل است تفصیل
حساب انتقاد تراوف اسقاط تالیف تراوف عبارت است از ذکر لفظی که باز
و معنی یا زیاده و ضوع باشد و اراده غیر آن معنی که محسب سنی شعری مراد
بوده باشد چنانکه در اسم راعی است کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب

نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب و پوشیده همانند که از عبارت حاصل از ان ماه
 را می خواسته بود سیله تراود و قلمی و از عبارت نیمی آب سرکش الف می خواسته
 شده بود سیله تنخیص انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ
 می خواسته شده بود سیله تنخیص و تحلیل و ترکیب و تراود و اشتراک که
 مقصود با تمثیل است و انتقاد و تبدیل و تمامی این اسم بیازده عمل است
 تنخیص تراود و تسمیه انتقاد و تسمیه اسقاط تحلیل ترکیب اشتراک تبدیل بالیف
 کنایه بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظی است و اراده لفظی دیگر بواسطه
 مفهومی که موضوع اللفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشد
 و قسم دوم ذکر لفظی است و اراده لفظی دیگری وسیله معنی نه اینکه دلالت
 اول بر ثانی بطریق تسمیه قلمی باشد اما قسم اول چنانکه در اسم سیف
 و سید و کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش
 و نیمی نیافت آب و پوشیده همانند که از عبارت حاصل از ان ماه می خواسته
 شده بود سیله اسلوب انحصاری و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ
 خواسته شده بود سیله تنخیص انتقاد و تسمیه و اسقاط و از عبارت نیمی نیافت
 آب اسقاط لام کرده شده از لفظ الف بود سیله انتقاد و کنایه که مقصود
 با تمثیل است تمامی این اسم بهفت عمل است تنخیص حساب انتقاد
 تسمیه کنایه اسقاط تالیف ثانیاً از عبارت ماه لفظی خواسته شده
 همان طریق و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ و خواسته شده بود سیله
 تنخیص و انتقاد و است اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب

ماه می خواسته
 از ان ماه
 و نیمی آب سرکش
 و نیمی نیافت آب
 و پوشیده
 و همانند که
 و حاصل از ان
 و ماه می خواسته
 و شده بود
 و سیله
 و تنخیص
 و انتقاد
 و تسمیه
 و اسقاط
 و تحلیل
 و ترکیب
 و تراود
 و اشتراک
 و تبدیل
 و تمامی
 این اسم
 بیازده
 عمل است

و نیمی آب سرکش
 و نیمی نیافت آب
 و پوشیده
 و همانند که
 و حاصل از ان
 و ماه می خواسته
 و شده بود
 و سیله
 و تنخیص
 و انتقاد
 و تسمیه
 و اسقاط
 و تحلیل
 و ترکیب
 و تراود
 و اشتراک
 و تبدیل
 و تمامی
 این اسم
 بهفت
 عمل است

استقاط و او کرده شده از لفظ و وسیله انتقاد و کما اینکه مقصود به تمثیل است
و تمامی این اسم بهشت عمل است تخصیص حساب انتقاد و کما اینکه استقاط و تالیف
تصحیف بر دو قسم است قسم اول نسبی است و آن عبارتست از ایراد لفظی
که مفهوم آن دلالت داشته باشد بر تغییر صورت رسمی لفظ یا حرف همچو کما
تشبیه عبارت شدیه و قسم دوم جعلی است و آن عبارتست از آنکه می وسیله
الفاظ سیاق کلام را دلالت بوده باشد بر تغییر صورت کتابی و درین قسم جای
است از ذکر نقطه سجایا با ثبات اول چنانکه در اسم حبیب و یایا کشت میاید
حاصل از آن ماه بر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی یافت آب پوشیده نماند که از
عبارت ماه و می نسبی است شد بوسیله ترادف و تلخیص و از عبارت نیمی از آب سرکش
و ترکیب شین کش با و اعطف لفظ جب خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد
و تحلیل و تصحیف که مقصود به تمثیل است و ترادف و اسلوب حرفی و تالیف القضا
و تمامی این اسم بهشت عمل است ترادف و تلخیص و تخصیص انتقاد و تحلیل و تصحیف
حساب و تالیف و تانی از عبارت از آن ماه و می نسبی است شده چنانکه در اسم
جهنمین یافت از عبارت از آب سرکش و ترکیب شین کش با و اعطف لفظ با
خواسته شده بوسیله تخصیص و ترادف و انتقاد و تحلیل و تصحیف که مقصود به تمثیل
و تبدیل و تمامی این اسم به عمل است تخصیص حساب و تلخیص و ترادف و انتقاد
و تحلیل و تصحیف و تبدیل و تالیف استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر لفظی از او
حرفی بوجه مشابهت و صورت کتابی بشرط آنکه مشابهت تمام باشد تا
و درین از مذکور مقصود با سانی انتقال نماید چنانکه در اسم اوس و فیس کشت میاید

[illegible]

حاصل آنان ماه پرتاب و نیمین آب سرکش و نیمین یافت آب و پوشیده نماند که از عبارت
ازان ماه نیمین لفظ او خواسته شده بوسیله اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و تراوت
و از عبارت از آب سرکش لفظ او خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و استقامت
و اسلوب حرفی و تسمیه و از عبارت نیمین یافت آب لفظ پس خواسته باراده
تبدیل اللفظ یا بحرین سین که باعتبار عمل تلمیح آفتاب عبارت از و بوسیله
تخصیص و انتقاد و تحلیل و ترکیب و تسمیه مقصود با تمثیل است و تبدیل و
تمامی این اسم بیارده عمل است تخصیص و انتقاد و تسمیه و تراوت و استقامت
و تحلیل و ترکیب و تشبیه و تلمیح و تبدیل و تالیف ثانیاً از عبارت ازان ماه نیمین قاف
مستخرجی است شده چنانکه در اسم قاسم تعین یافت و تعین لفظ پس و بقیه که
نذکر شد و تمامی این اسم بدو ازده عمل است تراوت و تلمیح حساب تخصیص و انتقاد
و استقامت و تسمیه و تحلیل و ترکیب و تشبیه و تبدیل و تالیف اعمال حسابی
پنج است اسلوب اسمی و آن عبارت است از ذکر اسم عد و
و اراده آن عدد چنانکه در اسم معتدل است اکثرت امید از عبارت حاصل
ازان ماه نیمین مهمسمی خواسته شده بوسیله تفصیل و تحلیل و اسلوب حرفی
و قاف مهمسمی خواسته شده بوسیله تراوت و تلمیح و اسلوب بحالی و از
عبارت از آب سرکش لفظی مهمسمی است بوسیله تخصیص و انتقاد و استقامت و از عبارت
نیمین یافت آب لامسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوت
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی که مقصود با تمثیل است و تمامی این اسم
بدو عمل تخصیص و تحلیل و حساب و تراوت و تلمیح و انتقاد و استقامت و ترکیب

ازان ماه پرتاب
تحلیل اللفظ یا بحرین سین
و ازان ماه نیمین
مهمسمی
نذکر شد و تمامی این اسم
بدو ازده عمل است تراوت و تلمیح حساب
تخصیص و انتقاد و استقامت و تسمیه و تحلیل و ترکیب و تشبیه و تبدیل و تالیف
اعمال حسابی
پنج است اسلوب اسمی و آن عبارت است از ذکر اسم عد و
و اراده آن عدد چنانکه در اسم معتدل است اکثرت امید از عبارت حاصل
ازان ماه نیمین مهمسمی خواسته شده بوسیله تفصیل و تحلیل و اسلوب حرفی
و قاف مهمسمی خواسته شده بوسیله تراوت و تلمیح و اسلوب بحالی و از
عبارت از آب سرکش لفظی مهمسمی است بوسیله تخصیص و انتقاد و استقامت و از عبارت
نیمین یافت آب لامسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب و تراوت
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی که مقصود با تمثیل است و تمامی این اسم
بدو عمل تخصیص و تحلیل و حساب و تراوت و تلمیح و انتقاد و استقامت و ترکیب

و تبدیل و تالیف اسلوب حرفی و آن اشارت کردن است بجزئی یا بیشتر و اراده
عد و آن چنانکه در اسم او هم گشت میدرخاز عبارت از آن ماهی الف مسمی
خواسته شده بوسیله تراوف و تلمیح و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش
لفظ و خواسته شد بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط و اسلوب حرفی که مقصود
بالتشیل است از عبارت نمی نیافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیله
تراوف و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بهشت عمل است تراوف
تلمیح و تسمیه تخصیص انتقاد اسقاط حساب تالیف اسلوب احصائی و آن عبارت
از ذکر احوال و اوصاف عددی و اراده آن عدد چنانکه در اسم قطب
گشت میدرخاز عبارت از آن ماهی قاف مسمی خواسته
شده بوسیله تراوف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
که مقصود بالتشیل است و از عبارت از آب سرکش طامی
مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسقاط
و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آب ماهی
مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و تمامی این اسم
بهشت عمل است تراوف تلمیح حساب انتقاد اسقاط تخصیص تالیف
اسلوب انحصاری و آن عبارت است از ذکر عددی که حصر آن در عدد
معین مقرر و مشهور باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم شاه گشت
میدرخاز عبارت از آن ماهی شین مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و اسلوب
انحصاری که مقصود بالتشیل است و اسلوب اسمی و تلمیح و تراوف و انتقاد و

بتمشیل است بامال اللفظ فالتحییل اسم ثانی کرده شده و تمامی هر یک این دو اسم
بهشت عمل است تحصیل انتقاد و حساب و سقاط و تحیس و ترکیب و قلب و تالیف

قطعه تاریخ تصنیف رساله ملا کوئی

از وی غایت آمدن نا دره نام
ز انست که شمه نه خواست عوام

این نسخه که ساختم ز یک بیت تمام
بنوشت ز ماده شش تارخین

قصیده مولانا صبا فی مدح میرزا فتح الملک بهادر ولیعهد شاه دہلی

جسم پاکت نور بخش چشم جان آفتاب
منظرت ای توان گفت آسمان آفتاب
چون کبوتر هست چه شایان آفتاب
ذره خاک درت رست شان آفتاب
رفتت چون مدی باطل شد گمان آفتاب
کنج یا قوت و گهر باشد به کان آفتاب
خز مسیحا کس نباشد راز دان آفتاب
ذره غیر از آفتاب بر کس نشان آفتاب
کس نگردد پیش ویت مدح خوان آفتاب
ذره از خاک درت یابد بخوان آفتاب
آسمان هر دم کث بسویت عینان آفتاب
و در حفظت بعالم شد ضمان آفتاب

ای ضمیرت پر تو فکن مکان آفتاب
صبح که الوان رخ تابنده بنیای خلق
در دیار جاہ تو کز چشم دهر ایمن بود
بسکه هر دم از فروغ روی تو یاب ضیا
آفتاب اندر بلندی خویشتن ای ستود
از کف دست سخامی عالم آرایت مدام
جز لبست آن کسیت کز راز دولت آلود
عالم از لطف تو سوسپت جز ره آرمی نیا
عالمی از پر تو روی تو کنج نور یافت
بسکه بخشی نعمت نور از رخ خود بیدار
کور راز انسان کس سوی داده قائم شوند
ماجر بخش از باد و آفتاب ناید گزند

<p>نور رایت گرنمی اوی بان آفتاب دقت طبعست کن گد امتحان آفتاب حرف دحت میدهم و در زبان آفتاب چشم پوشی کی بود از ده شان آفتاب محر رایت شاه باشد در جهان آفتاب صبح می چند گلی از بوستان آفتاب سنگ انعام گوهر میخ خوان آفتاب کان اگر یابد گهر یابد ز کان آفتاب در حق یک ذره هرگز میجران آفتاب هم دعا هم میخ بر دم بهر جان آفتاب کامران روزگار و حکمران آفتاب جنس بالا دست نبود در دکان آفتاب از ضمیت شد ضمیم میمان آفتاب این کرم کی دست دست نیلین آفتاب آن کرم کو بر صدق باشد ز خوان آفتاب پرده فار آسمان پاسبان آفتاب</p>	<p>مایه اوی مصون می ماند از دست کسوف از زرش یک ذره ناید در خور فعل فرس من کیم تا نقش دحت اتو انم رسم کرد پر تو لطف از من سرگشته کی داری دریغ همچنان کاندرجان اختران شاهست مهر چیده هم از باغ اگر است گل و نهو و عجب چون نباشم شکر گو می فیض تو هر گه بود عالم اریا بد کمال ز فیض تو یا بد بلی انچه با من کرده از مهر و رحمت عالم نکرد تا کند لعل و زرو گل و که و کان و چین من دعا و میخ فتح الملک گویم کو بود گریبار از ضمیت دست نکشاید به تیغ چون گویم شکر احسانت که بر خوان فروغ دیگر آن را از طفیلم داده خوان بوال این کرم هم بر کرم باشد که جز بهر نیست بر در ایوان او باد املازم روز و شب</p>
--	---

باو خاک آستان و ذره خاک رهش
همر کاب آسمان و همخان آفتاب

نتایج افکار

بسم الله الرحمن الرحيم

خام طبعهای خیالات بهره صهبائی حیرت سرانجام را گاهی برین داشت که به تحریر نثری
 یا انشائی نظمی خاطر رسیده را در دایره مشغلی اسیر کند و گاهی بران آورد که رساله در فن عروض و قافیه
 و عجله و صناعت معا باید کار گذارد و شرح و حواشی بر کتب مشاوه فارسی و تعلیق بر رسائل
 قواعد صاحب زبانان عجم نگارد اکنون بران میرسد که طرح بیاضی ریخته فکر گریبان سیر را در
 مجبور کند که هر چه بر و راز منه در خاطر خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق نگاشته آید تا در
 اوقات تو حش خاطر و ترو طبیعت اندکی ولبازی خود را مشغولی بآن اتفاق افتد بلکه مجبوریت
 و اسیر خواش ام ناگزیر و رومی چند را که چون رومی نیکوان از سواد خط ساده بود و بد شیرازه بستم
 و دستخوش خامه و بنان کردم اگر دستگیری توفیق و سازگاری فرصت مدد کند نتایج افکار
 خودم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هرگاه بحشم روشن سوادان در آید و ضحی گردد که بهره کار
 خیالات خام چه سود آنچه و نتیجه چه مانع و لیا بر روی کار آورده چون انیمه از نتایج افکار من است
 آن را نتایج افکار نام گذارم اگر مقدمه طویلی دست زده خامه گشت سر سخش تفصیل
 و گرنه بلفظ تنبیه گاشتم بالله التوفیق و به حقیق فصل جریان قواعد معانی هم در لفظ صوت
 بند و هم در عیسر آن ثانی شل چشم بد و انگشت نگو سار فراموش و شستن و اندیشه بر استخراج
 اسم عثمان گذار شستن و زلف را در دمان بادن و نزدیک نهادن و ستا به را با ابهام بند کرده
 پیش و سطلی جادادن و از دندان سین و از زلف لام و از دمان سیم اراده نمودن و از حلقه

هر دو انگشت به صفر و از انگشت سوم بalf راه کشودن و این هر دو را بملاحظه هندسه ده یا
 گمان کردن و اسم شکمی بر آوردن و بقدر و دهان مکرر اشاره کردن و بسوی اسم امام راه سپردن
 و قریب دندان سه انگشت نگویند علم ساختن و بملاحظه مراتب سه گانه عدد حرف سین طرح آسم
 قیاس انداختن و اول داعی تفصیل است و برابر باب فراست و اصحاب کیاست مخفی نخواهد بود
 که لفظ نیز عام است خواه یک کلمه باشد چنانکه بعمل تحلیل و ملاحظه معنی جزو ثانی و تالیف جزو ثالث
 با اول لفظ برادر بد بطالع کردن و خواه زیاده از آن و این نیز اعم است از آنکه کلام باشد یا
 غیر کلام ثانی چنانکه از خشناسی دانه تحلیل خشناسی بسبب جزو ضمیر بنداشتن شین معجمه اخیر و تبدیل
 خای معجمه برادف دانه اسم حبس شکافتن و از پایداری و حاجی محمد به تحلیل یک بسبب جزو مستقل
 و تبدیل الف بلفظ رخی و به تحلیل دوم بدو و جز از هر دو جزو ترکیب و ترکیب سیم بلفظ رخی و رخی
 و جمده دریافتن و اول نیز اعم است از آنکه نظم باشد یا نثر و این هر دو قسم یا شتمل باشد بمعنی ترکیبی
 الفاظ غیر معنی معانی که اگر اندیشه از اراده صنعت زائل باشد لطافت اسلوب الفاظ و رشتن
 حسن معنی آن نظر تامل را از جلوه شاهدان نیکو شامل سیر تواند ساخت و ترکیبی گلزار عبارت
 و تازگی بهارستان مضمونش چشم خیال را از سیر خیابان گلشن به تغافل تواند انداخت
 این گونه معیبات منظوم چون کواکب ثابته از حد حساب بیرون و از اندازه شمار افزون
 اند و رسالهای این صنعت مثل نتایج طبع جناب کرامت انتساب حضرت سامی مولانا
 جامی و مخنه خانوادہ سخنوری میر حسین نیشاپوری و کتاب بلاغت نصاب حلل مطرز و
 امثال ذلک در نظر شوق پرستان خرمن خرمن ازین جنبه انبار کرده بکسده و بچاه
 بیش رباعی معمای نود و نه اسمای باری غرامه که بر بوی تسمیه جواهر منظوم محلی و بسبب کرمه
 جمال و بهار نعنخ و دلال از پرده اندیشه این آرایشگر زلف شاهدان معانی جلوه نماست

در رساله کنجینه رموز در حل یک بیت که با شمال صنائع عجیبه و بدائع غریبه این صناعت از
 مروج خیال این بی بضاعت جلوه گر آمده آید هر دو برگ را ناسی که این کم مایه شاهد عدلی
 است که زبان منکران را بیک حرف گلو گیر و هم جواب دندان شکن در کام و دهبان شکسته
 وقتی دور باغ معانیام سعادت یار کا نگار نونهای گلشن جوانی ثمره الفواد آمال و امانی
 زبده تاج اقبال و دولت هر زاین معروف بلالچی پندت که نهال عمرش در خیابان
 دوام بار و ریاد از به طبیعت فقیر صهبائی برآمده چون لطف عبارت و حسن معنیش طلوع
 شوق پرستان از دست می برد و خوبی جریان قواعد معانی گریبان اهل شوق می دروخت
 بی اختیاری هرزه چلنگی در اخفایش چاره ندید و آن شبیه فرجات را بر غم شمه عیان و نتایج
 مشیمه عدن در رشته کشید رباعی اول آئینه چو طرح کرد کلفت انداخت + یکچند آن
 جلوه با تو خوش پرداخت + خود را صیقل زدوم صفا افرودم + تا آخر صورتش را آینه خست
 حله اشارت بلفظ تا آخر بسوی الی آخره است و بدان آنم مراد گذشته که بحجت اختصار علت
 آن فرار داده اند و صورت آن بحکم تازی ست هرگاه آن صورتی را که مراد آن
 خواهد بود آئینه سازد لا محاله اندرونش خواهد در آید رباعی دوم دل جوید کام از دهبان
 و نقش + وان زلف میاه میشود رانزش + امی دل کن لایه خود بان زلف سیاه
 + تا خود را افکند جدا از دهنش + حله لایه خود گفته شد و بکنایه لایه دیگر خواسته آمد و
 بقرار دادن ثانی مصفت اول و تحلیل آن بدو جزو اسقاطیه از اول بعرضه شتافته و تمه
 آن بلام که زلف عبارت از آن است تالیف یافته چون در معنی شعری فاعل افکند زلف
 است جیم ملفوظی ناچار دست داده و حرف میمیش لعل اسقاط از آخر آن راه دوری
 کشاده چون سر رشته شوق سخن باین حد کشید و شوق مستمعان سخن فهم بغایت بد

خام طبعه بای زوق تحسین دهن دل گرفت که یکد و معمای دیگر بر صفحه اظهار گذشته کافه
 ساده را از رنگ آمیز به الوان معانی رشک از رنگ بانی و غیرت کارنامه هزارانماید ناگرم
 عنان شب بدیز قلم درین وادی گیسخته گرد از جولاگاه سخن می آگیزد تا روشن گردد که از پرده
 این غبار جلوه که دام کشته سوار عنان گیسخته و از دامن این صحرای وحشت که دام آهونگ
 شوخی ریخته از آنجمله ربای است که از شکاف هودج الفاطش لیلی سیه جوده نام نامی و اسم
 گرامی زنگ چهره حشمت صیقل آئینه شوکت نشسته باده اقبال سرخوش خنده جاده و جلال
 مخمور خود آرایهای عوالم سخن نظر باز جلوه ابکار معانی روشن طراز مسند دولت به بنیاده پند
 که امر و سرزمین پنجاب از آبیاری میر آب اقبال پدر و الا تبارش بر سر زمینی همین و زرینی
 گلشن ناز دار جلوه کرده بزنگاه باده پرستان مصطفی نازک خیالی ساغر مستیهای کراهِ
 می پیاپی رباعی آن زنگ که اصل زنگ و بوباهمه اوست + گردانگری عیان زهره
 و پوست + آن اصل نمود شکل خود از هر سریع + تادل در نه فلک بفکر تگ و پوست +
 حله مراد از اصل پنج نست و خود بعل کنایه باز واسطه تحصیل پنج دیگر گشته و آن از محصول
 اول حرف غای معجزه خواهد بود که مصحف آن جیم بازی ست و لفظ دل باعتبار ترادف
 قلب بمعنی مقلوب زبان زده از باب این صناعت ست چون ات که مقلوب است
 در نه در آید تا نه پرده از رخ بر کشاید و ازین جمله اند این رباعیات که طبائع و قادار بای
 فروهیده فرو از کیای دانش گستر دست آویز تحصیل مسرت الصدرا نید با سم عمر
 خورشید ز شرم نه گریز چه کند + خاکی بسرخویش نه نیز چه کند + دپیش رخ مهر فرویت
 می چرخ + گرا از سرخویش رخسار چه کند + حله هرگاه لام مکتوبی که همانا مراد از این

مقام عددی باشد از سرخیش که باعتبار قرقان خواهد بود بر خیزد از صد هفتاد و بیست
حروف اسم مطلوب نقش ظهورش اندک با اسم آدم زاهد گوید حدیث و عظم کمسر + هر دم زین
حرف میکند گوشتم کر + تا چند ز گفت گو گو گو د کت گیر + زلفین و لارا ام نشین لال در حلقه
زلفین عبارت از دال و لام ملفوظی است چون هر یک از دال و لام مقلوب شود لا و ا
خواهد گشت و بعد از تحلیس اول و ا م و ترکیب آلف بر او میهم به نشین لفظ آ را از آوردن
و آ را از آمدن و نشین نمی آرنشستن بدست آورده و بلفظ آ و نشین هر دو خطاب بلفظ لا
و بلفظ آ خطاب بمخاطب کرده یعنی زلفین دل که لا و ا مال است بیارای مخاطب و ا می لفظ
لال بیا و در لا و ا مال نشین و هر گاه لال یعنی لام اول و ا یعنی که بعد از میم است و لام ثانی
از ان ماده استقاطیابد اسم مطلوب بعوضه شتاب با اسم صدر تا دامن وصل یار شد از
+ از دل همه تاب رفت و از دیده صفا + تا راست شدت کار چشم ز سر شک + پیشش دل
بر خود نماز بر جاحل چون لفظ ناک است شود کمی که بسبب اتصال سرفغانی با خود دارد و رفع گردد
پس تمامها بشکل الف بر آید و هر دو نقطه دو صفر بیلوی یک نماید که صورت رقم صدست و
از ان همین لفظ صدخواستاید و دل ابر موحده است و عمل تقسیمه مراد از ان باست و بوا
لفظ خود باعتبار مؤدیهی دل مقلوب با آ را ده شده که آب است چون از ا بر آب نماذ را می محله
مکتوبی بدست افتد با هم سراج آن ماه که بوده ام زو صلش ناکام + اکنون که بوسه می فرستد
به پیام + عمری بر باوه د شتم دندان لیک + آخر زان باوه یا فتم قطره بکام + حلقه مراد از
باوه راج است و از دندان سین پس عمل تا لیت سراج حاصل شده و حرف آخر از ان چون
قطره بکام خود یا بر نقطه اندرونش خواهد که آید و از انجا که نقطه اندرون دایره حامی جمجمی یابد
لفظ کلم بسیار مناسب افتاده میر حسین معانی طالب ثراه که صیت کما لش و رگنبد فلک گویش

صحیح جهان ملا اعلی چه جای خواب آلودگان غفلت خانه دنیا کرا ساختن معنی اواز آنکه هم محمد منور
 ازان استخراج یافته و در انعام این همه عبارت طولانی یک اشکایت کافی برآمده گویند و گفتند
 و حضور قدر شناس کمالاتی محمد حضرت مدوح خود آن رباعی گوشگزار نمود و صله این سخن
 در دامن سامعه انبار کرد که پیش ازین شک در کرامت میرا و اعتقاد میر و اکنون این شایع
 ازان خس و خاشاک پیراسته گشت و هویدا رباعی در مدح و ثنای شاه مجید مکان +
 سلطان فلک سریر داری جهان + گردون لوحی نوشتند آرمی و ا + خورشید نهاده دل
 بحر حرف ازان حلقه بعد از تحلیل لوحی و تبدیل کرد که لوح عبارت ازان است به لفظی و قلبی
 ای حدون یا بدست آمد چون خورشید دل خویش به حرف آن نندان اسم تمامی پذیرد و با
 تفصیل که شمس میم را بر هر یک از حایای آبی تخیلی بنهد و ز قلب خویش بر الف گذارد و شب
 صباهی که صفت پای پاچا نجل و التی گسری از نسبت تکلفش سزا فیه من تتبع آن حجاب
 کمالات انتساب این گونه معانی یافته با هم مجید که نام بلند مقام خداوند و مولای مایندگان حقیقت
 و علاست و این رباعی از جمله معنیات نود و نه نام حضرت منعم است که نظیر بلند نگاهان رصدگاه
 بنیش از هر شش تقویم کوکب معانی شناخته و هویدا رباعی ساتی همه کس را دهر از
 می جرحه بگیرد و پیش جهان پیایی جرحه + آشفته خم شده دل از جمله شهر + هر طائفه یکیک
 کشد از وی جرحه حلقه آشفته لفظ دن که مترادف خم است لفظ است و جمله ایام شهری است
 و دل باعتبار لفظ شهر پای هوز باشد چون عدد آن نازی میرو و بست کتب مانده در قلم آن که
 خواهد بود که ما نحن فیه است و این حروف دو طائفه اند اولاً عشرت و ثانیاً احاد چون هر یک
 یکیک از خود یکشد عشرت یک عشر و احاد واحدی از خود خواهد داشت پس از فون تیمم و از
 دال جمیع و از کاف یا و از با و آل صورت خواهد گرفت تا غیر از معنی معانی نقدی در دامن

اندیشه نیفتد از آنجا که طراز دامن این سلوب در نظر جمال آریان شاهد و نحوه مسنی تسبیح
تدار و طبیعت آشفته سر این پیچیدان را کم بدان سرسره و آمده و چون خوشن را از پیر و
جاده آن پیشوایان راه این سلوک دانسته آوازه تتبع آن گوی بیابان میدان کمال بعلم و تقاضا
در میان انداخته گام در عرصه این سیاق بیشتر بر تقلید حضرات بابرکات لایسمای مقصد است
کونین میر حسین و پیشوای سالکان جامی علیه الرحمة والغفران بکار برده تتبع ایشان را از سفر
این طریق ساخته و نیای نظم معمار و طرح جریان این قواعد بر منطی که دست زده فکر و اسلوبی که
خاص اندیشه این رنگ معانی ریخته گان است انداخته آما چون گاه گاه دیده شد که در ضمن
بهار آرائی گلزار معنی دست شان نبلی چند که نوبرش را کدیش چاشنی لفظ و معنی نباشد نیز تزیین
یافته گلشن فکر این چمن پیرایان است و آن نیز سبزه بزمی که تماشای حسن برشته اش
رنگ زمره دکنه حسن سبز و خندان راجز نگرد کعبه و رنگ آئینه خسار نتوان نام برد و تحت
قلم این دعوی و برهان ساطع این مدعا معیبات آن سرگروه طوائف انام دریا نوش
مصطفی جام که کاین بعضی از رسائل مضغه اش از غرس این نو باوه های گلشن قدس گلزار
جان و روضه رضوان ناز و ابرو از جمله آن این معاست از حلیه حلال که گوانگله پیرهن
حور از روان خانوادگی فکر بل بند شاکه عرائس بکر شاید تی حسن سیما میان نگار خایه غیب
خانه حسن رویان تماشاگاه قدس باید سه می که پیش نامش نمی توانستم + همین که در
زنج گرفت و دستم + اسم عمر و این چون خورشید و ماه از افق این بیت بر می آید و حل
آن بر بخت و چهره کشاید که رفتم عبارت از لام است و هم کنایه از دال و انتقال از
بر و بسوی عدد و دست پس اگر سی از صد و دور کرده آید که عدد و قاف قرست یا چهار از
نیم کلمه کرده شود که حاصل های لفظ همین است صورت مراد از منظر سواد و عبارتش جلوه نماید

و این معاست از رساله که تقریب غرضی مشعر بر استخراج اسم شاه سلطان حسین العابدی ریخته
 زبان خامه گوهر بار دوست ربی جفرت بهار جان ارباب هنر + گر برگ مراد خواست
 آنجا بگذر + و گلشن ثانی طلب اول گلبن + و ز شاخ دوم بهیم برگ نگر + مخفی نماید که
 بنای این معابر وضع جفر کبیر نهاده اند و در خانه بستم سطر دوم از صفحه اول جزو دوم است
 استخراج اسم داده تفصیل این اجمال رنگ زدای آئینه تو همست و پیدائی سرشته سرم
 تماشاگران نیز نگلی آن بختان دریافته باشند که پیش دستور شناسان قانون حساب
 چنان قرار یافته که از الف تا حرف آخر ابجد هر حرف یک عدد بیش از سابق باشد چنانکه غلبن
 معجمه است و هشت نشان میدهد و نیز چنان تفید گشته که تمام نسخه است و هشت جز باشد
 هر یک نشان از حرفی از حروف ابجد و هر جز است و هشت صفحه و هر صفحه است و هشت سطر
 و هر سطر است و هشت خانه و هر خانه چهار حرف که اول آن حافظ مرتبه جزو دوم حافظ مرتبه
 صفحه و سوم حافظ مرتبه سطر و چهارم حافظ مرتبه آن خانه خواهد بود و آباد گردد و مثلاً هر گاه ملا خطه ابجد
 دهن اندیشه کشد نظر بر مراتب مذکوره در خانه چهارم از سطر سوم صفحه دوم از جزو اول محل
 اقامت آراسته باشد و همچنین قرشت در خانه است دوم از سطر است و یکم صفحه است از جزو
 نوزدهم بجا جلوه خویش پیراسته در صورت هر گاه بر رواتب حروف اسم مطلوب که در
 اشای اشارت معانی بر جاده استعاره گامزن است نظریست بر گماند بای موحده و الف
 و موحده دیگر و رای مملو و خیر و دامان تفکر خواهد گشت این کور سواد و بستان استفاده و
 چاشته خور موافقت خاصه بخت آنکه بهر بهانه سری در خانه قلم آن چایک رقصان مدر فیض
 می دزد و تا حرفی بر بیاض استعداد ناقص مرسوم شود که در نظر انصاف پسندان عیب پیش
 اگر صورت چین و تامل از رنگ فریب نقش بهار گارش بخورد و مرقع صورت کار بند

و پند ساده این قرطاس سر جلد نیا ضامن پهن فریب و سر لوح دیباچه فرد زیب
 تواند انگاشت و بهر حیل چاشنی از الوان نعم آن خوان سالاران خوان پایه هنرمی برد تا زله از
 چاشنگان قابلیت فراهم آید که در دیده ملک چشان موافق استعداد اگر لذت مایه و در کام عیس نفس
 عراف یاقوت من و سلوا در مذاق کلیم کلامان عجم نه بخشد مایه حشری بهوس پرستان این تیر
 زین دوا یی نیازی کشکول این سفینه تواند داشت گل گل از هر چمن فراهم کرده بگلستان
 می ستاید و ریزه ریزه از بهر مایه بهم آورده خوانی جدا گانه می آید از عالم همان معمار باغی و ارم
 که هر عصر شش کنی از ارکان چهار گانه مجسم سخن و عنصری از عناصر فن است **رباعی** جفری چه
 براه جستجو بتابی + هر سو پی نام یار من بشتابی + در صفحه سادش الف هشتم سطر از خانه چنان
 مرادی یابی منظور بیت ثانی مشرق آفتاب هم سامی و نام نامی او حدست که طریقه استخراج آن
 بر ناظرین ضابطه اولی پیش افتاده تر از نقش قدم است هر گاه بگذر قافیه بر جاده پی سپر
 بدرالدین چاچی اتفاق افتاده عالمی بنظر درآمده که فردی از افراد آن چون صورت پرستان
 معنی ناشناس از فیض باطن بهره اندوز و چون ظاهر آریان باطن خراب از نور معنی محال فروز
 بنوده است که جرعه از جام فیض شامل دریا گشان مصطفی کمال برده ام و دردی از ساع
 انعام بحر نوالان سبکده فضل خورده و شسته با طعمم بر خور و که دات الفا طش رستان آهو
 شکار و دوا از حرفش راحله دوام صیادان سینه کار گمان بر دم چه با وصف آنکه نظم معما
 آن بزرگوار از حلیه معنی شعری یک قلم عاری است جریان قواعد معانی سراسر از چشم افتاده
 بلند نگاهان و الا نظر و از طاق دل انگنده عالی پایگاهان کامل هنر افتاده هر چند اقتضای
 مقام و رعایت سستی نامی مرام دامن دل می کشید که بید و شا به عدل از دیوان آن بیدارگر
 جهان این فن بر خنده آرد اما عاقبت مینی اندیشه احتیاط پیشه دامن دل کشیده نمی گزارد که

افشای نیوب دامن برخاکه ان بهشی افشاندگان متمم از کاب نصبت نماید لیکن اقتضای مقام
و خواہش گزارش مرام بحرف چرب و شیرین چند کہ در بارتراز گوہر افشانیہای لب و لہر ان
خاطر فریب تواند بود و ادای در راہ من پیچ خرسند شو گسترده بفریب اینکه مقصود از تحریر آن اظهار
مقاسد و ابراز معانی آن از دواگزین سردابہ عدم و گوشه نشین تا بنجائے فناست بل عنان
گردانی بصرفہ دوان وادی گم کردہ راہی ست ازین باہر پیچ و خم و جادہ پر نشیب و فراز
باقیام این خلایب جای خراب آبروی سعی افکار ریختہ بہ بچلصلے اوقات مورد سز نشہای
ارباب حدیث طبع و در خور نکوش صاحب نظران روشن فکر گردند و خواہی نخواہی بر سرفت
این آورد کہ زبان خامہ کو ماہ خانہ را درین سخن سرائی دراز کردہ چندی ازان ترش و شیرین
آشنای کام ہوش گردانند تا گیر در دعوت فرہ چشان موائد شوق و مہمانی چاشتنہ خوران
چاشکدان ذوق صبر ریخامہ را صلا می میزبان و صفحہ قرطاس را دستار خوان گردانیدہ
بدست بخت استعداد کریانہ آن بلند بہمت الوانی چند ترتیب می دہد ہر تلخ و شور می کہ در
آشنای چاشتنہ این نعمائشکایت بی مزگیہا بر انگیزد امید کہ تمت بی سلیقگیہا بر خوان سالار
کَلک من نگذارد **س** برگیر یکے را بدو در چار کی کن + وز نہ نو دوش جانب دو چل گذر افتد
+ محصل معاین عبارت ست برگیر می را دو در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو
لب گذر افتد اما حل آن بدین گونه نظر از دامن تحریر و نگار آستین تقریر میسگرد کہ از یکی با سلوب
حرفی میم و از دیای تخطائی مراد داشته و از چار یکی جام خواستہ بدین طریق کہ از چار لفظ
جا گرفته ازین کہ حیم و الف چہا باشد و از یکی میم ہمچی کہ بر تو اشارت ہم اکنون بران تافتہ و چون
چهل نہ پنجاہ و پنج ست ازان لفظ پنج میخواہد کہ حاصل این ہر سہ حرف با عد و سابق مساک
است و چون حاصل ہر سہ حرف نو دشت ست نظر باشتر اک انگشت قصد میکند و ہر گاہ

چهل را برین گونه دوپاره سازیم که حصه راسی باشد و بهره را ده و از ده باعتبار رویای موحده
 خواهیم لب حاصل گرد پس دو چل و دو پنج باید بود **اول** احوال و ونیمه پنجه دوم سوم او
 چارده هست برین چل گویا از صد و هفتاد و او گرفته اندکی باقی ادر اوتوان خواند یکی بریای
 از غرقه این بیت صورت قلم جلوه می نماید مخفی و در عالم اصطلاح جبر و متقابل مال گویند
 و هرگاه مال ده گیرند که حاصل لفظ دو است صد نقد درین جستجو باشد و از پنجه با سلوب
 حرفی شصت اراده توان کرد و نیمه اوسی خواهد بود و چارده اسی ده چار بار چل است
 ایهامی که در چارده بهم رسیده نظر بمعنی اربع عشر است و اگر بجای ده لفظ دو خوانده شود
 همان حاصل می بخشد و مترادف اندک قل است چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد
 قلم است بفلکند هر چه باقی ماند یک باشد که عبارت از میم است و کطفی را بگیر که سوامی معنی
 معانی است امی غرابت اینکه از صد و هفتاد پس از استقاط اندکی باقی ماندن بر
 ارباب ذوق مخفی نیست و باشد که از صد و هفتاد اتم قلم مراد باشد و از افکندن اندک
 استقاط همین لفظ قل از آن و معامی دیگر دارد و شعر همین اسم **س** کی را حرف آخر
 دوم را نیمه پنجه + ولیکن حرف اول را بجز مجذور و مشمر + حل این بیت بر داف
 معنی بیت سابق پر آسان است تکرار آن در دسر قائل و سامع پیش نیست **س**
 سه حرف است نام آن طوطی سبب کز تن زبان دارد + دو بلبل زیر خود دارد که او
 چار صد شد سر + از قراب این سطور تیغ میبرد رخشد از لفظ دو همان یامی بخت
 میخواید و از بلبل حرف غین معجمه و از چار صد تایی فوقانی و حصول ترتیب حروف
 بر و افتان این سابق پوشیده نیست **س** سه حرف که نامش را است مجذور و دو
 اول + برگیر یک از وی با چار بخوان چارش + آین معانی نام قد گفته و در دو کام

ریخته چون دو عبارت از ده ست مجذوران صد باشد و هر گاه از ده که اکنون مراد از آن نه
 باشد یکی را بنیدازی و باقی را قرین چار بخوانی اسم مطلوب از پرده برآید و هر چه در شرح
 کلاب جواهر سلک نقادان این فن گشته اکثرش آنست که رعایت معنی کم بکار رفته آزانجا که
 طبع و قافا و آرایه مستعد و بخواهی **ه** خوشتر آن باشد که سرد لبر آن گفته آید در حدیث و گیران
 بیشتر مائل آنست که سر پای ابیات معیار بر وزیر معانی خوب و جواهر استعارات خوش
 اسلوب راسته حروف اسم مطلوب را از پرده نهامی اشارات خفیه که پسند طبائع و فیه سجا
 و شوار گزین تواند بود و نقطه یک بنیان حدید البصر جلوه دهندگی پسندند که شوق وقت
 گزین از سر خوان آن لذت برد خاسته برین جا دیده های مکرده نادان طمع نیز کند اما شیوه
 پاستانی و رسمی ست که من که هر گاه بر صنفه مائده الوان نغم برآیند اگر چند طباق اطعمه لطیف
 برهمه آن چیده باشند صحن هر سیاه و رنگابی شکنجه بر کپش نیز بگذرانند تا زله ربایان را وید
 انتظار پس از فراغ ولی نعمت و تگاه سیر چشم و سر پای بری انبان از خودش گردانند
 ازین قرار گاه گاه اتفاق می افتد که زبان خامه باین فرخند آلوده و لب نامه باین هززه سا
 کشوده میگردد اگر چیزی بر گشته بده بساط از آن عالم فراموشند مطعون مقام نشانیها متواند شد از آنجمله
 است عبارتی مشتعل با اسم عمر شمشلی است که هم صنم اول و ثالث اوسی است و ثانی او هر چند یکی است
 اما مضروب دوم اول او در دوم او حک است و مضروب سوم هم نقش در تمام آن از
 اول بدوزاند مجبور غ ثانی و ثالث او پنجاه ست و مجموع اول و ثانی ضعف کل باشد **ه**
 گفته ام رفزی که گرفتار توره یابد بدو + می توانی بر فلک صدره کلاه انداختن + منکران را
 جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاک کی توان بر فرق ماه انداختن + باید از نظر
 زوایانش بدست افتد ترا + صد کلاه خسروی بر حسناک ره انداختن +

نقطه زین نسخه گر روشن کند چشم دلت + بابت صد فقره دانش بچاه انداختن + ضلع اول
 حرف عین است و عدد او هفتاد و سی نیز با سلوب حرفی هفتاد باشد و ثالث اورامی هکله است
 و آن تبلیغ دلالت بر ماه دارد که مراد از آن در امثال این عبارات لازم می باشد و لازم نیز
 سی است و ثانی او سیم است و یکی با سلوب حرفی چهل است و از اول که حرف عین است صورت
 رقمی او خواسته که مشتمل بر اعداد و عشرت است و دوم او هرگاه مجوز از صفر اعتبار کنند
 باشد و دوم صورت رقمی سیم همچنان چهارست و مضروب هفت در چهار است و هشت باشد
 که حاصل لفظ حک است و سوم ضلع ثالث دو خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند هشتاد
 شود و این از هفتاد بدیه زائد است که حاصل دویست مجموع سیم و اگر ثانی و ثالث عبارت
 از آن است سرست و آن عبارتست از عدد و پنجاه چه رقم کشان تخنه و بستان فارس
 هرگاه در میزان اعداد بعد و پنجاه رسند مرگویند و مجموع عین و سیم که اول و ثانی اشارت
 بدوست یکصد و ده است و عدد و حرف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حرف ده
 را نه ده باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه است باده و دیگر میخواهم که درین مقام خست شعر
 از دوش فکر افکنم و رفتار پای قلم را خیر باد گویم عنان گشتگیست اندیشه که از کران
 تا کران بیک جستن میخواهد طی کند بدین و تیره تا چند گردد از عرصه ترهنگاه قدس خواهد انگشت
 همان بهتر که اندکی در نزولی کابل کوشیها دم آسایش بزند که نقش تماش در عباد بهیض
 دویها سوختن و غم زنگ در روان چهره از گرمی تردد و فروختن باین قدر نه نکوست
 تا چند و دوم به نیز گامی + تا کی طلیح بلند نامی + آن به که سری بجیب و زدم + کاین تقدیر است
 دست فردم + آن نقش که داشت خائنه من + گردید طراز نامه من + فکر من چندانیم
 + پس کرد شامه وار و در دست + تا بهر که گلی از و کند بوی + از عنبر و مشک گرد و دوش روی

من بر در باغ دل نشسته + گلدسته صد بهار بسته + آوردش این نفس درین بزم +
 تا بهر که بدیدنش کند غم + نفرسدش آب و رنگ و دستان + بردموس بهارستان +
صباحی ازین سخن چه خواهی + گورفته ز ماه تابا هست + خاموش که ناله بس بلندست +
فصل شعر با فان کارگاه سخن طرازی که درین روزگار
 بی تمیزی و راز از اناشناسانی بر سر عرصه + آمده کوس لمن الملک میزند اکثری از ان
 جنس اند که اجتماع خیالات و ایهام و افکار فاسده زاویه مثلث دماغ شان مانده و بهر
 مایه لایمائی عجب و پندار ساخته بران می آرد که هر بویج و پادیهوائی که ببال باد بروت شان
 از آتشیان ریش گادی و لانه کون خرمی می پردازند و در هوای تیز نسیم عویش
 پرواز دهند که عصای خامه سوئی کلامان اگر همه دم از دها بر آرد در عرصه پندارشان افسون
 یاوه درانی نتواند چربید عیشی و میکم مرده صد ساله با عجز سخنش بر خیزد چون مرغ گلبن محتاج
 جان افزائی انفاس خودش می انکارند و سامری فنی که جسد بی روح با اثر گردانش چون
 گو ساله آواز در آید از بند افسون تعلیمی کس جان داده خویشش می شمارند میگویند خاتمانی
 سلطنت سخن از مایافته و انوری رشته شمی از بهر شبستان مایافته سعادت بخت سعادت
 اگر نامش بغلط بر زبان شان بگذرد و چشمش سخن خسروست اگر خیالش بسپوراه در صید
 ایشان برد خیم پیرامون دوز بارگاه ایشان ست و سجایای مایه ربای دل در یادستگاه
 ایشان با این همه سر آسان سودن و طوف کلاه شکستن سرایه که نشای این قدر نازش
 و منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر قاتل وارسند هیچ برآید چه از انجا که هوادر و شنی بهر شاه
 و نظمی چند را بی ملاحظه ربط معنی فرو خواند و بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانه های جادوس
 و ازین دوسه لفظ از زمین صفی بصدناخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاہی معرفت

و فائق و قیقه حاصل کرده لب آن را از پر ویزن فکر برآرند باریک چند را با همه بی اثری ربط داده
 بطن خود نانی در تنور خیال بسته اند گمان می برند که مایه این گنجینه بن ناپدید است و محاسب
 و هم از شمار آن نماند گنج شایگان را خرد و پیشش رایگان می شمرد و گنج باد آورده را در نقاش
 بادی بر دقچه بالخنو لیاست که هر چه رنگ آن در گلزمین خیال ریزند در خارج پیدا نند و آنچه
 در عالم او هام نقش بند و در پیشگاه تحقق موجودا کار نرند نمی دانند که باین بی دستگاری چنان
 دستگاران طرف نتوان شد و باین برآیه روی باره روان حریف نتوان گشت عجب
 هنگامه است که می آرایند و طرفه دکانی است که نمی کشایند لاف یک تازی بآن مرتبه و راه
 این همه تیغ در تیغ و دعوی علم بآن درجه و معلوم هیچ نهندی نژاد را بر ایرانی زبان دست
 یافتن بی آنکه چندی با بود آن آتشکده دست بعت نهد یا بر زمزمه زند خوانان آن آستان
 گوش نهند صورت نه بند و عمری باید خاک کوی و بر زن آن گلزمین بر فرق نیخت یا طوطی
 ستودن دستان سرائی آن همایون سر و شان در گوش ریخت تا بقدر استعداد با اطفال
 آن او بکده هم طح توان گردید و بگپ سرستان آن مصطبه توان رسید آری چون
 پاستگان سلسله بی اختیار می وزمین گیران زاویه نارسائی یارائی که قوت پازیک صبا
 و توان بال از قاصد سبا و ام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حرم کعبه مقصود توانند شد
 نکرده اند ما چار اندرین سکینه یاد و امن کتاب پیچیده و سر در گریان تامل کشیده سطر سطر
 چون کان گوهر خوب بجا دند و وار سندن که آن لفظ گوهر یعنی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی از
 پرده کدام لفظ سر می آرد و ترکیب را از افراد باز دارند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند تنبیه
 معنی **س** ز حرص لغت عصیان که بر معنویت بدون صوم کند نفس ز آتش بند سحر
 در اکثر نسخ عصیان واقع است و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور نیامده شده و ظاهر این

نسخه برت بلکه اصح چه بر تقدیر نسخه اول معنی این شعر موبوط میشود چرا که معنی آن چنین خواهد بود
 که نفس من که زله بند است بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند و درین صورت
 که روزه نداشت و سحر کرد و حرص در گناه چه باشد چه روزه نشستن خود گناه است از سحر
 افراط در گناه چگونه ثابت شود پس به نسخه ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زله بند
 من بر نعمت دنیا حرص است با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند تا نعمت دنیا را از پاره
 خورده باشد و اگر زله بند را معنی مصدری گویند نیز چنان است یعنی زله بندی سحر میکند
 ای زله می بند و برای سحر آن را نگاه میدارد **تثبیه عربی** تا کون ترا اصل مهمات
 نخواهند + نشنید قضا ترجمه لفظ اہم را + ترجمه سهو الفکر است بجای آن مصداق میباشد
 ای مصداق اہم نیز معلوم نبود و برگزیده ترا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن
 توانی تثبیه کنی **بال طائوس** از کتاب و عود در عنوان پرورد + تا بسازد مروضه در موسم
 گرمای من + عود سهو الفکر است بجای آن صندل می باید تو کوئی نظامی در کند ز نامه فرماید
 دلی گو که بجان خراشی بود + کند می که بی دور باشی بود + شاعرین کند ز نامه درین
 بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیہات رکیکه بسیار بکار برده براه صواب نرفته اند
 و خان آرزو با همه کاوش و قوت حاصل این بیت بخوبی نفہمیده من با عتراف مجرور داده
 و گفته که این بیت با بیات سابقه و لاحقہ ربط ندارد و حال آنکه ربط آن با بیات غلط
 ترست و عمدہ در غلطهای این بزرگواران نیست که لفظ گو را بجای تازی معنی کجا
 است گمان برده اند و حال آنکه گو بجای فارسی است امر از گفتن و دل مفعول است
 و این شعر شتمل بر تشبیه دل است بکمند و دور باش نیز مشہور است که کند را بان قطع
 کنند و حاصل آنکه دلی را که جان خراشی ندارد دای خراشی و تکلیف به و نرسد کند می باید گفت

که از آسیب و گزند دور باش این باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خراش و آسیب
مخت و مشقت باز میدارد چنانکه کند را دور باش از رسیدن بگردن مطلوب مانع شش انگشت
اگر دور باش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر پنج مخت و مشقت نباشد دل بی ترد و نقصان
و کمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسبان دارد چه مطلب آنست
که بی مخت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بر آن دارد و آن اینست
اگر نخل خرمانا باشد بلند + ز تاراج مهر طفل یابد گزند + مگر یار بر گنج از انجا نشست + که تارایگان
مهر نماید بدست + تنبیه مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول نظام
بجنبیه جنبیدنی باشکوه + چو از لرزه کالبد بای کوه + دوم هم نظامی گوید
جوابی بفسرهای گفتن بر از + که تارده نور دوم سوختن باز تنبیه حافظ
و اتم چه عجب + همه عالم گواده عصمت دوست + ظاهر اسباق مصرعین میخواهد که در مصرعه
اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه کار و
آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را بعیب بی عصمتی متمم نمیکند چرا که در عالم
کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد مائل معلوم میشود که معنی این اشعار
که اگر من آلوده دامن شگفت نیست چه من شخصی بد اطوار و بد وضع و بد کردارم و آلوده دامن
معشوق مکن نیست چرا که عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواده است
پس هر که عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده دامن او چگونه امکان دارد تنبیه
نظیری
معشوق من قبله ناقبله نظر گشت + تا گشت نظر بارخ چون آینه برگشت
این شعر از مشکلات دیوان نظیری است و مشهورترین اشعار اوست یاران این شعر را
بدریهر مجلس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی هم باین فن داشته باشد بر زبان دارد

معنی آن آنچه نزد اقام این اوراق تحقیق رسیده می نگارو که شاعر جذبه نگاه خود بیان میکند
و میگوید که معشوقه من حکم قبله ندارد و نظر من حکم قبله و مقرر است که قبله هر طرف که بود روی
قبله نماید آن طرف بگردد و در مصرعه ثانی توضیح این معنی میکند که هرگاه نظر من گشت مشغول
من نیز بار خنی که چون آئینه مصفاست بدان طرف گشت و مائل من شد و بزرگ بیابان
میفرمود که لپس سنگ غیوری تخلص که پیش ازین بانکه روزگار من فارسی را از خدمت اکثر
اساتذۀ این دیار اخذ کرد و در ثنویس دستگاہی خوب داشت می گفت که من از زبان
میرس الدین فقیه رحمه الله در مصرعه ثانی گشت را مضاف بسوی نظر شنیده ام
در صورت معنی این مصرعه چنان خواهد بود که از جذبه نگاه من تا وقتیکه نظر من بگردد و فکر
او بم بدان طرف گشت ای هنوز نگاه از طرفی بطرفی بنگر و دیده بود که معشوقه جلد تری بدان
طرف که نگاه من خواهد برگشت برگردید لیکن حق آنست که معنی اول بهتر است چه قبله نما
بسمت قبله می باشد قبله هر طرف که بود میگرد و پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست
تنبیه محافظه گویت که همه سال می پرستی کن + سه ماهی خور و نه ماه پارسامی باش
درین شعر بداری صوفیان و آمده مردم را ترغیب می نویسی بطری می کند که رعایت
صوفیان نیز از دست نرود و پیش هم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال در می نویسی
مصرف باش و هیچ گاه لعبادت و طاعت مشغول مشغول کمتر از سال را که سه ماه بها
باشد در می کشی صرف کن و اکثر آنکه نه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه
بها لطف شراب است و پس آنرا برگزیر و معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه
چیزی دیگر خواستن چنانکه شعران همان بیترا شنیدند از مذاق دوری است تنبیه شاعری گفته
سه دی شب بوعده گفت که فردا است روز وصل + شب عجب شبی است که فردا نیست

فردا در مصرعه اول نسبت بروزی است که قائل در آن روز سخن میگوید مثلاً سخن به در شب
 میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق دیشب برای وصل وعده فردا
 ای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شدائد انتظار شب بر عاشق دراز
 محسوس شد میگوید که امشب طرّفه شبی بر سر من آمده که بسر نمی آید ما فردا ظاهر شود و رفت
 وصل میسر گردد و تنبیه شاعری گفته میخوانم از خدا و نمی خوانم از خدا + دیدن حبیب
 و ندیدن رقیب را + شیکند بهار در نوادر المصاادر آورده که دیدن مبینی للمفعول است و
 ندیدن مبینی للفاعل انتهى کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لف و نشر غیر مرتب
 آن خواهد بود که نمی خوانم از خدا دیده شدن حبیب را ای نمی خوانم که کسے او را به بیند و
 میخوانم ندیدن رقیب را ای میخوانم که رقیب او را به بیند پس حبیب مفعول مالم نسیم فاعله
 باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد مخذوف است و توجیه این شعر بدو وجه
 دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخوانم است و چیزی دیگر بعد از قوله نمی خوانم
 از خدا مخذوف است ای دیدن حبیب ندیدن رقیب از خدا میخوانم ای میخوانم که حبیب را بینم
 و رقیب را نه بینم و از خدا چیزی دیگری میخوانم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را
 به بینم و رقیب را نه بینم و این مطلب را اگر میخوانم هم از خدا است و اگر میخوانم هم از خدا
 است بدیگری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید و نشین نیست و زیاده
 ازین نیز در حنا ندارم که خامه خام رسم را نوشتن آن تحریک دهم تنبیه
 کند شد دندان کوه از برگ پان + خنده ز دور یا بریش آسمان + از اشعار یاقوتی است
 و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که با همه تکلفات لطف شعر هیچ بل کمتر از هیچ
 بهر کیف کند شدن دندان کسی عبارتست از چنواب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

و ریش آسمان گنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که مشوق
 چون پان خورد و ندان او سرخی پیدا کرد لعل که در کوه است پیش او زبون شد و کوه
 که بسبب سرخی رنگ لعل حرف افتخار خود بر کرسی می نشاند لاجواب ماند و دریا که برگ پان
 از آب او رسته بر آفتاب طعنه کرد که زاده من آنقدر سرخی داد که زاده ترا که لعل باشد
 پیش او هیچ قدر نماند تنبیه زلالی گوید **س** ببالیدن هنوزش ناز بالش + که سبزه ایلو
 داو مالش + این شعر در مثنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان عجلت برگشتن حضرت
 صلی الله علیه و سلم از حضرت قدس بحجره خواجگاه و پیش از تقریر شعر باید شنید که هرگاه
 سر بر بالش نهند از اینجا که آگین بالش از پریا از پنبه باشد بسبب گرانی سر آن آگین
 فرو شود و چون سر بردارند آگین نیز بلند شدن گیرد اما آنکه آهسته آهسته سطح بالش برابر
 و هموار شود چون این معنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرت در خواجگاه بودند
 آگین بالش بسبب بار مبارک فرو شده بود و هرگاه از اینجا برخاسته متوجه معراج شدند
 بالش از جهت نبودن سر مبارک بران خواست که ببالد اما هنوز در بالیدن بود و سطح آن
 برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و سبزه
 به پیلوی مطهر خویش مالش دادند و خوابیدند تنبیه شعر شمس فخری در رساله عبدالوہاب
 منقول است و هوندا **س** از دست میر شیخ سیاح ارنی برد + لعل و عقیق روید
 از زرباجی سرب میر شیخ عبارت از شیخ ابواسحاق است که پادشاهی است و ممدوح
 شاعرند کورست درین لفظ کلمه میر معنی سردار است چون بعضی را در جمع لفظ میر و شیخ
 تر دوست لهذا شعری دیگر از مصنف که در رساله عود صحن مسمی بمعیار جمالی در مثال
 بحر اعلی آورده می نویسم که در آن نیز همین هر دو لفظ را جمع کرده و هوندا **س**

سبب کون جهان واسطه عقد وجود + میر شیخ افضل شاهان جهان خواب بود
 و این شعر در مثال بحر منسرح ۵ شاه جهان میر شیخ آنکه سپهر وزین + برد شتاب
 و دزدانگ زو بگه غزم و بنرم پس اگر شیخ عبارت از قومیت است میر معنی سیر و است
 چه میر لفظ ترکی است باین معنی چون میر شکر و میر شب و میر آب و امثال آن تنبیه
 در دیباچه ابوالفضل انشا گرداوست در حمد ۵ نامش بزبان گفتیم از بنجر و است
 و صفش بد بان گفتیم از بنجر دی است + فی الجمای چنان است که دایم گفتن + انصاف
 چنان گفتیم از بنجر دی است پوشیده ماند که این شعر از شکلات این کتاب است
 و عزیزان توجیه آن بانواع شتی مذکور میگردد اندوره بجائی نه برده آنچه حق معنی است
 بزبان داده می آید که اول بنا بر بنجر خود میگوید که نام او اگر بزبان گفته آید بنجر دی است
 چه نامش از انجمن نیست که زبان ادای آن تواند کرد و اگر وصف او بد بان او اگر داده آید
 نیز بنجر دی است چه وصف او آنچنان نیست که دبان تواند آن تواند نمود و چون این
 سیاق اقتضای تطویل میکند چه از سباق کلام مفهوم می شود که آینده چنان خواهد است
 که سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بنجر دی است بکلمه جزاً و مقصود
 اختصار است لهذا در شعر دوم فی الجمله آورد و سخن را مختصر گردانید و قول چنان است
 مشتمل بر استفهام انکاری است یعنی القصه وصف او آنچنان است که می تواند گفت
 یعنی گفتن نمی آید و دایم بمعنی می تواند گفت و حق و انصاف آنست که مطلق گفتن
 بنجر دی است خواه بزبان خواه بد بان باشد چه از قید زبان یا دبان متوهم میشود
 که شاید بطوری دیگر ممکن باشد لهذا مطلق گفتن را بنجر دی گفت تنبیه انوری گوید
 ۵ شب حسود تو شامی است بیکران چنان + که روز حشر در صبحش بگاه خیر تر است

شعر مبالغه درازی شب حسود را از حد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام بیکران
 است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب زیاده است و ظاهراً هست که هر که در سحر
 خیزی از کسی فائق تر بود پیش از او برخاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب
 حسود ندید و روز محشر پیش از آن ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود
 در میان شب مذکور ظاهر شده باشد حاصل آنکه روز محشر در اثنای شب دشمن جلوه کند
 یعنی با آنکه محشر بعد از اتمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با وجود
 انقطاع عالم تمام نشود حتی که محشر هم در میان او ظاهر شود تنبیه **س** قدسی ندانم چون
 شود سودای بازار حسد + او نقد آفرینش بکفت من جنس عصیان و بغل + دین
 شعر از بیان اعزه سرگردان و دروادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دام
 که این همه سرایگی ایشان از چه روست چه معنی این شعر صاف و پز ظاهراً هست زیرا که
 لفظ چنان چمنی چه طور است و بطریق تجاہل عارفانه واقع شده چمنی ای قدسی ندانم سودا
 بازار جزا بر چه طور واقع شود چه او نقد آفرینش بکفت دارد ای سرگرم خریدن است و من
 جنس عصیان و بغل استاده ام پس ظاهراً هست که در خریدن این جنس درنگی و تسامی
 واقع نخواهد شد و تجاہل در امثال این مقام کثرت می شود مثلاً گویند در وقتیکه طفل
 کمزور و ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آما و جنگ شود گویند اکنون دیده باید که چه شود
 چه یقین است که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگویند که او بدان حال و من
 باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینی است **تنبیه شعر**
 قرار بر کف آزادگان نگیرد مال + نه صبر در دل عاشق نه آب در غبار
 جمله ای زمانه مادرین شعر غریب بیا می تحتانی قرار دهند

و این لفظ را بنویسند و ام بر زبان آرند و گویند که آب را بغیر آب که بمعنی پرویزین است بیچینند
 نیست آری با و ام مناسب است که مایه گیران و ام در آب می اندازند گویم که قطع نظر
 از آنکه غریب بمعنی و ام باشد یا نباشد لفظ پرویزین را چه توان گفت که در کلام علامی هم آمده
 در خاتمه دفتر اول که نامه آمده نه آنکه ما هو شمنه آب به پرویزین پیایه و باد با و ن گوید
 تنبیه ۵- بتوان ز کرم بنده خود کرد جهان را + زنجی است که هر کس که کرم نخیل
 این شعر از مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و عوام است می پرسند و
 امتحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بهر کیفیت معنی آن اینست که ممکن است که جهان را
 از کرم بنده کنند چه بهر که کرم کند حکم بنده بهر سازد و از غایت منت چون غلام گردانند
 و ازین جا معلوم شد که کرم نخیل است چرا که ملک ملک ملک ملک می باشد پس آنکه کرم کرد
 آنکس از غایت ممنونی بنده او شد و چون او بنده شد مال او از ملک کرم گشت گویا
 از پیش او انتقال نه نمود و همین حال نخیل است که مال او از پیش او نقل نمیکند تنبیه
 جلال اسیر گوید ۵- زخمی منظلوم ظالم ابد مرگ + تیرش از دنیا بعضی میرسد + یعنی ظالم
 اگر میرد از دست منظلوم زخمی میشود چرا که تیر آن منظلوم که عبارت از آذ او است از دنیا
 آچنان بلند میرود که بعضی میرسد و ظالم ابد مرگ در عتبی رفته است پس از آن تیر
 نه زخمی البته خواهد شد تنبیه ۵- مگر گردش چشم تو سال عاشق گشت + که عید نشده
 امسال او بارگرفت - این شعر از مشکلات مشهوره است و جاهل آن اینست که
 شاید سال برگردش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال
 روزگار بار نشد و گردن مدام سال بار وقتی شود که عید بیاید و در از عید ضعیف است

شروع سال نواز محرم است و ختم سال بر عید اضحی و عادت معشوقان طریح که گویند برای اتفاق
 رنگ رخساره شان باشد آن است که اگر چشم بسوی عاشقان کنند نگاه بسوی شان
 خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم با وصف نیامدن عید اضحی پارسند معلوم
 می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که این غنیمت
 منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق با التفات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا
 این طرب برای او عید است و چون او نگاه التفات نکند پس عید او نشد همین طور عید
 نشده امسال هم پارسند **تبلیه** دشمنی با دشمن دشمن دشمن دوستی + پنبه با دشمن
 نفاق انگیز و مرهم دشمن است - یعنی با دشمن دشمن دشمنی کردن در حقیقت دوستی کردن
 است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن مامون میگردد پس میگوید که پنبه با داغ من نفاق انگیز
 مرهم آن داغ دشمن است پس این هر دو با من دوستی کرده اند چه داغ دشمن من است
 که میخواهد مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن داغ اند که میخواهند آن داغ زایل شود و من
 دشمن پنبه و مرهم هر دو هستم چه میخواهم که این داغ از من زود پس پنبه و مرهم دشمن
 دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با داغ عداوت دارند و می خواهند که داغ زایل شود
 با من که دشمن پنبه و مرهم هستم در حقیقت دوست اند که موجب آزار مرا دور میکنند **تبلیه**
نظیری آیم نازد دیگر از بس گریستم + دیگر بکار گریه کنم آبروی خویش + می خست
 کلک و دفر اگر داشته دلم + از گشکوی دوست سرگشکوی خویش این دو شعر
 نظیر بر چند اشکالی نداشتند که خوابی نخواهی و مسلک این اشعار نگاشته آیند اما
 وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق
 افتاده بود و من چیز دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طرفه ترا که بعضی باز

حضار آن مجلس که بعضی اعتقاد جاهلان چشم بر دهن ایشان دوخته بودند زبان با حسنت
 و آفرین کشاده تصدیق بلا تصور می نمودند من هر چند از پیش زلفتن سخن خویش تریستم
 اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگر چه گفتگویم آن شد
 نبود زیرا که نه یار نه حق گذاری نه سخن فنی نه منصفی مرا آن وقت این شعر بر زبان
 رفته بود و مرثیه آن هنوز در خاطر است **فلک بی مهر و یارم بی وفا و شهر یارسان + مرا بر**
کوچه گردیمای حرنی خنده می آید - با آنکه بزرگے و ران بزم وارد شده زبان درازی پسند
را در گفتگو بر من چیره و مرا در پیش ایشان خیره یافت اما از انصاف دوستی معنی فنی در
بر پشتم رسانید و گفت که حق گفتگو ادا کردی اگر ایشان نفهمند ترا چه زیان پس رو بآن
آورده جاهلان را بشکوه دولت مندی و این جهالت کیشان را بفرزبان آوری خود
خاموش کرد در شعر اول می گفتند که آب در جگر نداشتن معنی مفلسیست و عبارتی بعد از قوله
از بس که ستم حذف می کرد یعنی من مفلسم و از بس سبب مفلسی گریه کرده ام قدر من مانند
بعد ازین در کار این گریه آبروی من نخواهد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و مفلسی
باید ساخت و در شعر دوم می گفتند که فاعل میسخت معشوق است و سر گفتگو معنی
آغاز گفتگو اسی اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق پیدا شد آن معشوق
از آزر دگی این که چرا نذر من می پردازد کلک و دفرامی سوخت و معنی شعر اول این
من گمان بر می آنست که از بسیاری گریه کردن طردونی در جگر من مانده بعد ازین
آبروی خود را که تمام آب است در کار گریه خواهم کرد تا بقدر مقدور از گریه باز مانم و معنی
شعر دوم آنکه اگر دل من از سخن دوست خیال گفتگو می داشت اسی اگر ذکر دوست میکرد
از سوز سخن کلک و دفرامی سوخت و شاید که از اعراضیه باشد ای ذکر دوست گذشته

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو و سخنهایش و در کردی و آن بیشک عاشقانه و احوال سوز
دل خواهد بود پس کلام و دفتر مرامی - نوبت از غایت گرمی اکنون که نمی سوزد و سببش
که من در ذکر دوست مشغولم - حال سوز و گداز خود بر زبان نمی آرم رقتی که در طلب نما
ی یکی از دوستان خود نوشت - رفعم تر قباب از عقبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد
مسکین بخدمت ما از زمان صاحب ملکین آنجناب مشرف گرد و لطف نموده مطلوبی که اسم
او دو حرف است و پنج حروف عدد دوی اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعة و مجموعه آنها
خمس حرف است که کل است و تصحیف کل گل است که همزگ مطلوب است بعد و اسم و
مناسب است رنگ مطلوب در گل محبوب است امید که چون مضمون مفهوم رازی عالی شود در
فرستادن تصحیف نماید که انتظار جان گذار است حل این معما موافق قواعد معانی بدین
گونه صورت می بندد و قوله اسم او دو حرف است یعنی سیم و یا که مجموعه آن می است قوله پنج
حروف عدد دوی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند و حروف آن ای آن اعداد به پسند
پیچ باشد زیرا که اسم عدد و سیم چهل و اسم عدد و یاده و حروف هر دو که سیم فارسی و بای هون
و لاه و دال و با باشد پنج است قوله اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعة مراد از اول چهل است
چه از سیم چهل گرفته و عدد آن سی و هشت است و از حرف آخر باعتبار عدد و یاده است
و عدد اعداد دال و با و هشت است قوله مجموعش خمس حروف است که کل است ای همه این حروف
پنج است چنانکه بالا گذشت و عدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی است بعد و کل
چه کاف و لام را نیز پنجاه عدد است و کل درین جا بکاف تازی است یعنی همه قوله تصحیف
کل گل است که همزگ مطلوب است مراد از تصحیف درین جا تخفیف است چه کل که بکاف
تازی است تخفیف کل بکاف فارسی است و لفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند و گل باعتبار سرخ رنگ هم رنگ می ست که مطلوب ست قوله بعد اسم و مثبت
 رنگ مطلوب و گل محبوب ست یعنی آن می در گل محبوب ست بدو اعتبار اولاً باعتبار عدد
 اسم چه عدد اسم می پنجاه ست عدد گل نیز پنجاه ست و ثانیاً باعتبار رنگ چه رنگ گل نیز سرخ
 است **تثنییه** اکبر که با آفتاب دارد نسبت + این نکته زمیناری است اسمای است نباتات
 از اسمای حروف هر چه بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف ، لغت و از با آواز
 صا و او همچنین و مراد از نباتات اسمای حروف لفظ آفتاب ست یعنی اکبر
 نسبت با آفتاب دارد این نکته ظاهر شود از نباتات اسمای حروف لفظ آفتاب با چه مثله دو
 الف و لغت ست و نباتات فا و او با الف اند و اعداد مجموعه ایشان دو صد و بیست و بیست
 و همین عدد اکبر اند **تثنییه** رقه شصت بطلب کج بطریق سمار قعیه ضیاعش دو دمان گرم
 باشند **عسله** الخوص بمساعت سنائی که نیمی آن علت تامه وجود ممکنات ست و نیمه
 دیگر در نیمه حصول مرادات و تقدیم هفتمش در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از ششمش ثانی
 بار اربع چیز می آید که ذات واجب تقدس و تعالی ندارد چنانچه از ان رایاد گاری و هوش از ان
 بازاری استم و رسم بدون او صورت نه بند و قسم و قسم ^{این} با و منعقد گردد و رنگی ضعیف از دنیا
 که به شستن سفید بر آید چندانکه در حوصله کج غنایت فرماید علل این معانی کج دو نیمه دارد یکی
 کن و دیگر جبه لفظ کن علت تامه وجود ممکنات ست چرا که تمام عالم با مرکن موجود آمده و
 بی او صورت پذیر نبود و جبه معنی سعی ست که حصول مرادات بی وسیله او نباشد و لفظ
 کج را اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جبه را عربی پس سعی آن سعی کن باشد و اگر
 را مقدم دارند جبه کن شود و همان معنی برقرار باشد یا کن و جبه هر دو را بی دارند و از جبه
 پدر مراد دارند و معنی آن جبه باش گویند هم در هر دو صورت یک معنی باشد یا از کج سیم که

اوست مراد دارند در این صورت هر فرد را که مقدم دارند در معنی ستم سرق نه افتد و حرف
ثانی نون است و رابع دال است و مجموع لفظ مذکور باشد که معنی ضد است و حق تعالی صند
ندارد و نماند بران را که بیدار باشد چرا که بوقت بختن نام کنجد را بر زبان چسباند و کنجد که معنی
خال است هم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم و رسم بشرطی که هر دو را مجموع گیرند
بی ستم صورت بگیرد چرا که ستم بلف و را اسم رسم شود و همچنین قسم قسم بدو قاف رنگ آن
چنان ضعیف است که بشستن سفید گردد و چه از شستن متعسر شده سفید بر می آید تبخیه
جلال اسیر **س** زسد تا بسترشته گره و انشود + از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود
ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرعه ثانی برعکس بسته شده چه در مصرع
اول گفته که تا زمانیکه گره بسترشته زسد و انگیزد و ازین جا معلوم می شود که داشتن
گره موقوف است بر آنکه بعد از رشته زسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود
بعدم رود و در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بسترشته رسیدن بعدم
رفتن گره است و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم است
پس مثال مخالف مدعاشد و انگاه مطابق مدعاشد و که چنین گفته شود که از رفتن بعدم
دل عاشق شگفته شود درین صورت این از را که در مصرع دوم است معنی لام اجلیه
باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن بعدم
میرود چنانکه گره چون بعدم رود بکشد و بعدم رفتن گره همان بسترشته رسیدن است
وله **س** ستم ظریف و می از شعله شوخ تر + جامی نداده جام فکر میدهم
یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شوخی دارد که در شعله هم بنشیند
چه همین که در جام آید مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

نماده که قصد جام دادن دیگر می کند یعنی ساقی ماهم طرافت را پیش گرفته که این چنین تبرک
زود پرواز در جام می کند تا که از تو اتر پر کردن جام برین احسان نهد و بسبب پرواز کردن
می مرا هیچ فائده حاصل نشود و **له** پای مالت گر شوم گل داغ میسوزد ^{شک}
چون بزم دیده می آئی ز راه دل بیا یعنی اگر در بزم دیده من اراده آمدن داری از راه
دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پا مال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود
درین صورت اگر از راه دل آمدی پا مالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من است
و در عین نشخو میسوزد و بصیغه غائب است پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که
اول مذکور شد و بر تقدیر این نشخو شاید که فاعل شود و این باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود
گل از رشک داغ خواهد سوخت و در صورت اگر در دیده می آئی از راه دیده میا بلکه از راه
دل بیا که این پا مالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل است
و همین معنی بتوجیه دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون بزم دیده
می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنی اگر ترا از راه دل بزم دیده آمدن منظور است و بدو
بیا زیرا که پا مالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را مانیز میخوانیم نظامی در شیرین
خسر و گوید **چو داری گل بکف اینجا بپوشش** + و گریا در خا اینجا بشویش + مقصود
سرعت است در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوییدن گل اینجا در کف گرفته
بوییدن در اینجا واقع شود و اگر خدا در پاسته شستن آن اینجا صورت بند و حاصل آنکه هرگاه
گل برای بوییدن بکف گیرند همان وقت تا داغ بزم پس میگوید که اگر گل بکف گرفته
درین قدر مدت بیا و در اینجا بر سر که بعد از گرفتن گل بکف آن گل تا داغ وقتی رسد
که اینجا رسیده باشی یا درین قدر مدت و اینجا بر سر که آن گل از بویفته و قابل بوییدن

وقاعد هست که هرگاه دانند که خنارنگ داد آن را می شویند و دزدان نمی کنند پس میگوید که
 اینجا در آن قدر مدت بیا که بعد از رنگ دادن خاشاکستن اینجا واقع شود و دزد
 در مدت شستن هم صورت بگیرد و شاید مراد آن باشد که اگر گل در کف گرفته
 سرگرم بوییدن در اینجا مشو و اگر خدا در پابسته منتظر شستن اینجا مباحث تا دیر نشود
حافظ پیر ما گفت خطا از قلم صنع زفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
 آنچه از ظاهرا این الفاظ بر می آید آنست که پیر ما گفت که از قلم صنع خطا زفته بر
 نظر پاک خطا پوش پیرند کور آفرین باد که هزار با خطا را پوشیده کرد و از افشا
 آن در گذشت چه در واقع چه خطا که از قلم صنع زفته لغو و با صد من مہوات اللسان
 و با طیل البیان و ما میگوئیم که توجیه باید کرد که ازین گستاخی تبرئ دست و درواز
 ہزہ سرائی خلاص بدست آید و معنی ہم بہ لطف تمام برکسی الفاظ نشیند و آن
 توجیه اینست که پیر ما چنین و چنان گفت بر نظر خطا پوش او آفرین باد که درین
 ضمن صد با خطا ہائی کہ از ما سر میزند مخفی کرد چه ہر چه از ما سر میزند اطلاق خطا
 بران میکنند و ہر چه از ما سر می زند همانست کہ از قلم صنع سر زده و پیر ما گفت
 کہ از قلم صنع هیچ خطا زفته پس آن خطا ہا کہ از ما سر زده نیز خطا نہ ماند حافظ
س جنگ ہفتاد و دو دولت ہمہ را عذر بنہ + چون ندیدند حقیقت رو افسانہ زدند
 راہ دینج با معنی نعمت است و نا فہمان معنی راستہ می گویند و می دانند کہ راہ زدن
 قطع الطریق کردن و رہ زنی نمودنست تبلیہ سہمی **س** دانی گفت
 مرا آن بابل سہمی + تو خود چہ آدمی کہ عشق بچہری + اشتر لشعر عرب و حاکم است
 طرب + گردون نیست ترا کثر طبع جانوری - وزن این دو شعر بر اکثری مشتبہ است و بر

بعضی موزون خواندن آن هم دشوار است برای هدایت حامیان زمانه میگویم که این شعر
 شعر در بحر بسیط گفته و زحاف چنین را در فاعلن که رکن دوم است بکار برده فعلن ساخته
 یکسر عین و پیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست
 و آدمی را بدو یا توان خواند چه یک یا جزو کلمه آدمی است و یای دوم برای خطاب و و او
 لفظ تو که در صدر مصرع ثانی است با شباع است چون این معنی را دانستی بدانکه تقطیع
 آنها بدینگونه است دانی چه گفت مستفعلن ت مرا فعلن آن بلب مستفعلن
 سحر می فعلن تو خود چه مستفعلن و می فعلن گز عشق ب مستفعلن
 خبر می فعلن اشتر بشع مستفعلن ر عرب فعلن در حالتش مستفعلن
 ت و طرب فعلن گز ذوق بی مستفعلن ت ترا فعلن گز طبع جا مستفعلن
 نوری فعلن - و باید دانست که لفظ کثر در مصرع رابع مبدل کج است نه مرکب از
 کاف و زای تازی مخفف از چنانکه بعضی گمان برده اند تثنیه سه گرچه در چین
 حُسن تو زنبور عسل + چه عجب گرز گل شمع بگیرند گلاب + این شعر معلوم نیست که
 نتیجه افکار کدامی دور گرد صحاری معنی تماشاست که بسبب بعد لوازم از زیور
 فصاحت عاری مانده اما چون نوسبقان مکتب سخن بیشتر آنرا در جزو دان حافظه
 نگاه دارند و استفسار معنی آن را محک عیار استعداد مردم انکارند در اینجا شبت افتاد
 پوشیده ماند که زنبور موم دهد و از موم شمع ریزند میگویند که اگر زنبور عسل در چین
 تو بچرمومی که ازان حاصل آید آنقدر نکمت و بوی خوش داشته باشد که اگر شمع
 ازان ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و در اینجا استشکال کنند که استعمال
 چریدن با لفظ زنبور نارواست که آن در حق دو اب گفته می شود گوئیم خاقانی نسبت

نخل و فردوسی نسبت بیکدیگر چنین گفته خاقانی گوید **ع** عاقل کجا رود که جهان را نظم
 نخل از کجا چرد که گیاره ناب شد + فردوسی **ع** چاییده و نیز نهنگام گرد + چراننده که گرس
 اندر نبرد تنبیه مخزن اسرار و لغت **ع** خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند + سکه تو زن
 تا امر اکم زنند - معنی مصرع اول بدو وجه تصور است یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی
 صلی الله علیه و سلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان و یار سرگرم خطبه خوانی شوند چه
 خطبه در اسلام است و خواندن آن وقتی است که جناب استطاب حضرت مدوح خطبه
 خوانده هدایت کند دوم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنکه خطبه
 سلطنت خود می خوانند خاموش شوند چه وقتی که نوبت سلطنت تو رسد کیست که پیش
 تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن در اینجا بمعنی قطع نفس باشد و نمیغی از بعضی
 اشعار مفهوم میشود تنبیه خاقانی **ع** گفتا که چند شب من دولت بجم بختیم + اندر کجا
 خسرو در موکب جلالتش + گوئی سر شک شورت از چشم شونخ دریا + کز بیست
 پلارک شهنیت صبر و هاش + این هر دو شعر از قصیده است که در بحر مضارع است
 و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول
 در نحو مصرعه اول و در شعر ثانی در نحو مصرعه ثانی بجای فاعلاتن فاعلاتن بضم تاء اند
 عوام چون ازین زحاف آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ مال در شعر ثانی بمعنی
 ترار و آرام است کمائی برهان تنبیه **ع** اول اردی بهشت ماه جلالی + بلبل
 گویند به منابر قضبان + این شعر در بحر مجتث است و وزن آن منفتعلن فاعلاتن
 فع پس اول و بلبل را کسور کبیره اضافه و صفت باید خواند تنبیه **ع**
 ای کرسیه که در زمین باشد + هر چه رست از حساب رست تورست +

تغزی گفته ام که تشبیهش + هست احوال بدسگال تو چسبند + آنچه از فارسی و مازی او
 چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خرپزه که لفظ فارسی است و حرف اول او که
 خرس است و از بطیخ که عربی است و دو حرف اول او که بط است و هر دو را مرکب کنی خر بط
 شود و این لفظ دشتام است ۵ هر دو را با هم ببندد بانکه + نامی از نام های دشت
 از آنکه خر بط مسخره را گویند ۵ باز چون بای پارسیش افتاد + در کس بادش
 چه سخت چه است - یعنی از لفظ خرپزه که پارسی است حرف با دور شود خرپزه خرزه
 ماند و خرزه کیر را گویند و آن در کس ما را و با دو خواه سخت خواه است باشد ۵
 و آنچه باقی ماند از تازیش + هست همچون شما شمش بدست یعنی چون از بطیخ که تازی
 است بط رفت بح مانند یعنی سر و منجد و سر دی بخصائل دشمن می ماند یعنی دشمن
 خصلتهای سر و منجد و بد دارد ۵ مراد در شبی که خدمت تو + روی بختم باب
 لطف بشت + داده آن عدد که بر کف راست + پشت ابهام از کوع آن حبت
 یعنی ای فلان در شبی که بر من لطف کردی و ده عدد خرپزه دادی که چون بشت
 را خم دهند و انگشت شهادت را بر دی نهند عقده عدد باشد یعنی ده خرپزه دادی
 ۵ بده از بخت شد و گرنی بی + نه تو در بصره نه من در بخت - بصره و بخت
 نامهای قصبات خراسان است یعنی ای فلان اگر دیگر خرپزه بخته باشند مرا بده و اگر
 بخته نباشند بده زیرا که من در بخت نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دور تر بلکه در
 یک شهر هستیم چون بخته شوند دیگر باری توانی که من بر ساقی قصید و دیگر
 ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان + وی مستعار جود و انعام روزگار + و دش از
 حساب هند و جل نبده ترا + بیتی دو گفت شد از روی اختصار +

مال چهارنگر و جذرش بر و فزای + پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار *
 مال حاصل عدد مضروب و مضروب فیه را گویند و جذر عددی است که از آن عدد نفس خود
 ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد در اجم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را
 مال گویند و چهار را جذرای ممدوح که اقبال آسمان از لطف تو قائده گرفته و انعام روزگار
 از جود تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و جملاتی دوسه مختصر
 نوشته است و آن چنان است که مال چهار شانزده عدد است یک جذر که چهار است بروی
 زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دار و پس آن
 بست عدد را در چهار ضرب کن تا هشتاد شود و بحساب ابجد هشتاد عدد حرف فاداد
 چون هر دو را مرکب کنی گفت شود ص صد و یک حرف دیگر است که بی او تمام نیست +
 معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب کزان هر دو بیت راست +
 چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فاکه صد
 در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود بحساب ابجد حرف شین را سه صد عدد است
 پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من
 بفرست **قصیده** ای رای ملک ششم + مه پرور و سال بخش شامی +
 ای کرده کلیم وار عدلت + آبان خدای راشبانی - آبان نام ماه پارسیان است
 و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است مقصود بیت آنست که آبان از
 فروردی هشتم ماه است و روزهای هشت ماه دولیت و چهل می شوند و بحساب
 ابجد رحمی و تیم حاصل آید و آنچه مستر فرزان افزایند تا حرف با حاصل شود چون هر
 حرف مرکب کنی ریه گردد یعنی ای ممدوح عدل تو ریه حسد را شبانی و گاه شبانی میکنند

۵ بادولت تو گراست نسیان + کان دولت هست با و دانی + نسیان نام ماه رومی
 و درین ماه آفتاب در برج حمل میباشد و این ماه از تشرین اول هفتم است و روزهای هفت
 دولت و دوازده میشوند و بحساب جل حرف را دولت عدد دارد و حرف یا ده
 عدد و حرف با و عدد دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک
 مقصود بیت آن است که امی مدوح در دولت تو که جاودانی است گراست شک
 یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ۵ حقا که شود بهر و مبر + و می ماه بهر و جوانی +
 هر نام ماه پارسیمان است و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین
 ماه هفتم است و روزهای هفت ماه دولت دوه می شوند و دولت عدد حرف
 را دارد و ده عدد و حرف یا دارد و چون مرکب کنی رخی شود و دی نیز نام ماه
 پارسیمان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین هم
 ماه است و ایام ده ماه سه صد و پنج میشوند و پنج عدد و خمس ستره نام آن افزایند
 تا سه صد و پنج عدد و شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد و حرف با دارد و چون
 مرکب کنی یعنی تحقیق شود مدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاه ملک ری شود
 ۵ بادی همه سال شاد و تابست + روی حجب اصل شادمانی + رجب از
 محرم هفتم ماه است و روزهای هفت ماه دولت و هفت می شوند و دولت عدد
 حرف را دارد و هفت عدد و حرف را چون مرکب شوند رز گشت و رز انگور است و
 آب رز شراب انگوری است یعنی امی مدوح تا آنکه شراب انگوری که آب رز است اصل
 شادمانی است تو همه سال شاد باش و خوش بمان ۵ ای خواجہ فیلسوف اصل
 که فضل یگانه بهمانی + تا آخر میرسد که گفتیم + از اول سالشش را برانی +

انگه ز شهنواز بایام + مغیش به آینه بدانی **تسلیه** روزی که فلک جبهه درویش گزنی
 از فضل زنبور برود و ختم این جیب + اکنون همه شب منتظرم تا بهن روزند +
 شمع که بهر خانه چراغی دهد از غیب جبهه درویش کنایت از گرمی آفتاب است
 چنانکه الشمس جبهه المساکن است و از فضل زنبور موم مراد است و از شمع آفتاب مراد
 حکیم نوری میگوید که من پیش ازین چنان تو را نگریسته ام که روزی که آفتاب بر
 ابرنمان شدی من در خانه شمع می افروختم و از نور او بر جبهه مذکور جیب می دوختم یعنی
 نوری افروزم اکنون آنچنان بی نور شده ام که از بی روغنی چسبناغ در خانه منجی افروزم
 و در همه شب در تاریکی خانه منتظر میباشم که تا کی صبح دهد و کی آفتاب برآید که در بهر خانه از نور
 چراغی میدهد و یا از شمع ما تهاب مراد باشد **تسلیه** جلالت اسیر **ک** طوطی خیال پیش نامه بشود
 آئینه کتابت کشمیر کم - این شعر از مشکلات مشهور و بزرگ است که در دست معنی
 آنچه بخیاں ناقص میگردد و درین شعر محرومی خویش از معشوق و وارث
 طالع خود بیان میکنند پوشیده ماند که خیال درین شعر معنی عکس است که در آئینه
 باشد و مراد از نامه بر شدن طوطی خیال لب آنت که اظهار حال عاشق پیش معشوق
 کند و طوطی خیال بمعنی نمیتواند کرد و مکرر و فیکه آئینه مصفا باشد چه عکس جز در آئینه صاف
 نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا را گویند حاصل معنی این شعر آنست که اگر طوطی عکس
 لب معشوق از طرف من نامه بر میشود ای استعداد اظهار احوال من پیش معشوق
 میگردد و من از وارثی طالع خویش حرکت میکنم که سبب نا کامی من میگردد و آن
 این است که آئینه را بزرگ کتابت کشمیر چنان میسازم که هیچ از و نمایان نشود و
 این عبارت از بی صفائی دوست و چون اظهار عکس جز در صفای آئینه نبود آن امر

در حیرت و توفیق می افتد و مطلب فوت میگردد و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده و در صورت
 مناسب هم از وی لفظ و هم از وی معنی میگردد و چه خط را با طوطی تشبیه است باعتبار سبزی و برافرو
 خط البته موجب التفات و حرم معشوق بر عاشق میشود و اظهار حال عاشق را پیش معشوق و
 ظاهر میگردد و قوله هر جا هست رواج و در گوهر شکست + بر سنگ خاره شک بر آگینها - یعنی غم تو
 افتد شکست در دلم پیدا میکند رواج شکست در دلم وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام است از تاثیر
 چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آگینها شک کند ای هر چند آگینه میشکند لیکن از تاثیر
 غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بر آن شک کند اگر گفته شود که هرگاه سنگ چنان
 شکست آگینه بدرجه اولی خواهد شکست گویم شکستن سنگ کار دارد و شکستن شیشه چه شگفت
 شیشه است از این سبب توجیهی است و تخمین نمی بکار بود و لهذا غم متوجه شد بسوی
 شکستن سنگ قوله پرورده لطف سایه است امید و بیم را + گرد خضر خد بهر دستم را
 یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایه تو پرورش یافته ای چنانکه امید از لطف تو بهره می برد
 به چنان امید و یاس هم بهره می برد و تو شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجاء باشد
 که در روز قیامت خواهد بود ای خوف و رجاء در لطف سایه تو پرورش یافته است ای
 وظل حمایت تواند و آخر خضر را موقوف باید خواند ای خد به خضر راه مستقیم بدل است
 از لطف سایه و خد به در لطف سایه تو می برد و قوله بلبل فریب کرد بزرگ بجای
 فیض + گلرسته های گشت من عظیم را + لفظ بزرگ در اینجا یعنی مانند نیست بلکه
 ای موصوفه در آن سبب است ای گلرسته نکت خلقت عظیم خود را بسبب بزرگ
 بهار فیض بلبل میگوید که است ای گلرسته نکت خلقت عظیم بسبب آنکه رنگ بهار
 فیض دارد و بلبل را نیز فیض گلرسته بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود و قوله

گیر و در اضطراب معاصی پی شفا + دست تو نبض ناله عظیم مریم را - عظم مریم معنی
استخوان بوسیده است و مراد از آن مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله
میکنند دست تو نبض ناله شان بگیر و از آن مرص شفا یابند **قوله** عیسی ز نسبت
گم ذات پاک تو + زاهد فریب یافته و یتیم را + پوشیده ماند که حضرت صلی الله
علیه وسلم یتیم بودند و زاهدان را بسوی ایتم نیاز تمام است زیرا که در امت ایشان
هستند و موافق شرع کاری کنند و در هم یتیم می شود پس میگوید که بسبب آنکه یتیم
بگوهر ذات تو نسبت دارد و یتیمی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی **قیفست**
قوله بخشید بی طلب همه کس را نشان راه + سنگی که سود رخ بخت پاکریم را +
پوشیده ماند که در راه برای نشان راه سنگی می نهند تا از راه دریابند و ره گم نکنند
و از لفظ کریم مراد ذات حضرت است یعنی هر سنگ که بخت پایی حضرت رخ سودای
پایی حضرت بدان تماس شده چنان کرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه
نشان راه از او طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای کرم آنست که بی طلب به بخشند
و لفظ بخشید هم در اینجا خوب واقع شده نظریه لفظ کرم و فرق درین سنگ و سنگ
نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه باو
متوجه می شوند برخلاف هر سنگ که باو کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بخت پایی
حضرت سود از قبل ثانی است فافهم **قوله** صحرا محیط گوهر الفت صدف شود + تا در
ره تو گریه بگیر و یتیم را + الفت صدف صفت گوهر است و این بطریق تخیل است چه
بیج گوهر را الفت صدف نمی باشد در اینجا گوهری تجویز کرد که صدف او الفت باشد صحرا
دریای گوهری که صدف او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرا می روند

یتیم را گریه نماید چه الفت مانع گریه یتیم است در صورت در یتیم را بطفل نمی گزیند
تشییه داده بخت یتیم بودن و در شکل اشک بودن او این کمال بلاغت است ای
درین محیط معروف گوهر الفت صدف نمی شود لهذا در یتیم گریه میکند پس صحاح دریا
آن گوهر می گردد که برای او الفت صدف باشد در صورت لازم آمد یتیم را
گریه نیاید پس هیچ یتیم را در صحاح که در راه تو خواهد رفت گریه نخواهد آمد و آن از برای
آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم رحمت اند برای عالمیان و گریه کسی از رحمت بعید
است **قوله** پیچیدگان جاده شرع تو در کشت + ز نار کرده اند خط مستقیم را +
خط مستقیم یعنی راه راست و راه را شعرا از نار تشبیه داده اند بسبب دراز بودن
اولی کسانی که در جاده شرع تو پیچیده اند در کشت هم ز نار خود از راه راست ساخته
ای در بتخانه هم براه راست اند **قوله** شق القمر در آینه طور اشاره ایست + از شرع
قاطع ز تجلی کلیم را + درین شعر به تعقید قائل باید شد تا معنی درست حاصل شود
و تقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلی در آینه طور اشاره است از شرع قاطعت شق القمر
یعنی کلیم را که در طور تجلی شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول الله علیه
سلم تجلی خواهد کرد و با آن تجلی شق القمر خواهد نمود و ما فهم غزل
در دل که اخیم تنای خویش را + شاید که ناله گرم کند جای خویش را + یعنی تنای
در دل خود که اخیم برای اینکه شاید که ناله در دل بیاید و جای گرم کند چه تا هوش
در دل موجود بود و ناله عشق در دل نمی آید **قوله** فرصت سلم خزیده بازار صحنم + امروز
میخورم غم فردای خویش را - سلم بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و نه بدین علم
ایست که هنوز نرسیده باشد و بیج سلم همانست که انی برهان قاطع مؤلف گوید

بدین معنی سود سلم نیز آمده معنی شعر آنست که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم لهذا
 غم فردای خود را امروز میخریم تا جلدا ز غم فراغ حاصل شود و آینده در صحت بفرار غ
 بگذرانیم و میتوانست که معنی این باشد که ما غم آینده امروز میخریم که باید دید که آن فرصت
 سلم خریده آینده را سود هم سید پدای نمی دهد چه هر چیز که در سلم میخرند اگر چه نظر بحصول فائده
 میخرند لیکن گاهی باشد که ازان نفع حاصل نشود و در زیان افتد و بهتر آنست که این
 گفته آید که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم غم فردای خود را امروز میخریم ای
 فکر آینده خود را امروز میکنیم ای مادر عاقبت اندیشان هشتم **قوله** آخرد و چار کوی تو شد
 گرد و ترجم + دیدم بهار آبله پای خویش را - یعنی آخرد کوی تو مردم و این بهار آبله پای
 ما بود چه بسبب آبله های بازار کوی تو ز نفتم و هانجام مردم که عین تننا بود **شعر**
 از گل ناله از نجیر بار آمده ایم + مگر ابریشم این ساز بود ریشه ما - بهار آمدن یعنی پر بار
 آمدن و گران بار شدن که لفظ بار در اینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار یعنی میوه هم می آید
 درین صورت خود را بطریق استعاره به نخل استعاره کرده و لهذا برای آن ریشه ثابت
 کرده میگوید که از گل ناله از نجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشه ما ابریشم ساز نجیر است
 چرا که اگر ریشه ما ابریشم ساز نجیر نمی بود گل ناله چرا باری آوردیم و ابریشم ساز ساز را
 گویند **قوله** گردش چشم تو صیادی دیگر دارد + شیر اسایه آهوشم و همیشه ما + یعنی
 گردش چشم تو صیادی نوع دیگر دارد که شیر را همیشه ما سایه آهوشم و همیشه ما + یعنی
 چشم تو شیر چنان رم میکند که گویا سایه آهوست که جای قرار نمی گیرد و در ازمین آنست
 که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت مثل آهوش پیدا کرد **قوله**
 بیستون معدن یا قوت خجالت گردید + شبنم از گل محراشید دم تیشه ما - در بعضی

نسخه بخراشید بای موحده است و در بعض بنون نفی معنی این شعر هنوز در نظم قیام نماید
 مگر آنچه شنیده است می نویسد پوشیده ماند که توجیه این شعر در صورتی که بخراشید بنون نفی
 باشد به طریق کرده اند یک آنکه دم تیشه ما آنقدر کند ست که شبنم از گل بخراشید بدین سبب
 بیستون خجل شده چه بسبب تیشه داشتن ما هم نسبت کو کهنی پیدا کرده بودیم چون تیشه ما
 همچنین ست بیستون خجل شد که کو کهن همچو چرا باشد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تیشه ما
 که از تیشه کو کهن تیز تر بوده و بیستون بدان باز میگرد و بیستون خجل شد که دم
 این تیشه از دم تیشه کو کهن تیز تر است پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید
 آن را دم تیشه بخراشید چرا که خراشیدنش تنگ دم تیشه ما بود درین صورت بیستون
 را بسبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد و مانند بدین عبارت گفت که شبنم گل خراشید
 دم تیشه ما اما می باید که درین معنی دوم میان شبنم گل از نباشد و اگر بخراشید
 بای می موحده باشد معنی این ست که بسبب کو کهنی ما که از کو کهن زیاده بود و بیستون
 منفعل شد گویا که دم تیشه ما شبنم گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرع
 اول واقع شد و این معنی اندک خوب است و معنی اول هم از معنی دوم خیر خوب است
 لیکن بحقیقت خاطر از ترخه و ات می آساید قوله سنگ طفلان چه خوش آیند بهاری
 دارد + وقت آن شد که بگل بانگ زند شیشه ما - یعنی از آنجا که در سنگ طفلان بهار
 خوش آمده است از تاثیر آن شیشه ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت
 آن رسید که بگل بانگ زند اے بر گل ناز کند قوله سوخت در پرده دل خون
 تمنا و هنوز + سبزه رنگین و دما از گلشن اندیشه ما - رنگین و میدان سبزه از گلشن
 از آن سبب گفته که تمنا را خون تجویز کرده یعنی اگر چه خون تمنا در دل سوخته است

یعنی ترانمانده است لیکن از اندیشه آنچه برآید متنازل بوده بر می آید فافهم **قوله** از غبار پاک
تعمیر زندان میکند + درد و عالم خاطر اندوگین داریم ما - یعنی آن خاک تعمیر زندان از غبار
مانی کند پس در همه جهان خاطر اندوگین ماست چه دو عالم در استعمال شعر را بمعنی تمام عالم
و بودن خاطر اندوگین در همه عالم ازین جهت است که تعمیر زندان غبار اوست و زندان
در تمام عالم است پس خاطر اندوگین هم در تمام عالم خواهد بود **قوله** بادل دیوانه خود مصلحتها
دیده ام + خنده بر لب جان بخت چنین بر چنین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها
حاصل کرده ایم که خنده بر لب و جان در آستین و چنین بر چنین میداریم چه اینها از دیوانه
می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت است که هرگاه
بر چه احتیاج افتاد همان بکار برد و خلق دانست که این دیوانه است هیچ نبالگفت
قوله سیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خودی + آب از چشمه آئینه رود در جوها - درین
شعر خطاب معشوق است یعنی تو اگر تشنه دیدار خود هستی سیر گلشن کن چه روی
معشوق را بسبب شگفتی گلشن تشنه داده و در مصرع ثانی میگوید که در جوها نیز آب از چشمه آئینه
میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در
آب نیز از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگردد پس
میگوید که در جو نیز آب از چشمه آئینه میرود آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه
روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر
سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قوله** دعوی این بس که ز کوشش همه رسوا شدیم
حلقه در گوش کمان تو خم باز و ما - خم باز و ما مطیع کمان تو اندای کسی نمی تواند شد که بقوت
بازوی خود کمان تر از توان کشیده و مراد ازین آنست که هیچ کس نبرد خود ترا به دست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن تا همین قدر بس است که ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شدیم که کوشش
 بیش تو سود ندارد یعنی بیان رسوائی خود زیاده ازین چه کنیم همین قدر گفتن بس است که
 از کوشش چنان شده ایم **عزل** حاصل را باغبان پیش از دیدن برده بود + سبزه کرد
 از سایه مرگان من خار مرا - یعنی هنوز نه دیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر
 حاصل مرا نمی برد در حال دیدن حاصل موجود می بود پس پیش از دیدن برده بود
 که درین وقت مفقودست در محضر عثمانی میگوید که خار مرا آن باغبان از سایه مرگان
 من سبزه کرد چه در غم عیش نمی شود و مراد از شاخ اینجا شاخهای بی برست یعنی اگر
 از غم خار من سبزه نکرد البته از آن هیچ فایده حاصل بهم میرسد تا عیش میکردم فایده قول
 برکت خاکستر من زنگ بهار دیگرست + بوی گل دامن آتش نیزند خار مرا - درین شعر
 شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میسازد و برکت
 خاکستر من زنگ بهارست یعنی بسبب آن از خاکستر من زنگ بهار پیدای شود **قوله**
 بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند تار مرا - یعنی بدون
 محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تار او پریشان
 می باشد و انتظام ندارد و هرگاه که مطرب بیاید البته انتظام تار با صورت نماید و بس
 میگوید که ناله هر دم تار مرا یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بکدام سبب
 محبت پیدا شود و بهر سبب در صورت تشبیه ساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی تار
 و گریه ناله و ساز بدون مطرب نمی باشد **عزل** صبح بیدارند از نظر پاک مرا +
 آب و شیر کنند دیده مناک مرا - پوشیده مانند که معنی این شعر در فهم فقیر نیامده آب و
 شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که هیچ جانب نظر نیامده **قوله** از احوالات رسوائی محشر کشد +

نموان جست بصوای عدم خاک مرا + یعنی در صحرای عدم خاک من پیدا نخواهد شد زیرا که
 اگر آن ظاهر شود در محشر حشر آن خواهد بود پس در صورتی که معشوق فاش میشود و این
 منظور نیست قوله اعتقادش تو صاف ست چرخش روشن + شعله محراب دعا کرد دل
 چاک مرا + درین شعر خطاب معشوق است و ضمیر شین اعتقادش بطرف شعله بطریق ضم
 قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعله تو صاف ست چراغ شعله روشن باد و این جمله
 دعائیست و در حق شعله و در صراط دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعله استای

دل خاک مرا محراب دعای خود کرده است پس معلوم شد که چون
 در دل من دعا بخوابد یقین که بتو اعتقاد دارد زیرا که دل من

دیوانه است و دعوی محراب دعا کردن شعله

دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سوزان

میشود فافهم قوله خشت این نمکه نفثی ز خرابی دارد +

جلوه سیل غباری ست زویرانه ما، نفثی

که بر خشت نمکه ما ست از خرابی ست

این خرابی نفث خشت شده است

چنان بران گردیده ایم پس جلوه

سیل هم ازویرانه ما غباری

بیش نیست

فقط

دیباچه خلاصه تحقیقات مسمی بنحو مض سخن از نتایج طبع سخندان بزرگ خیال منشی درین دیال منشی اصفی بهوپال

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چند دل دیوانه در شمار محبت ایزد یگانه چون دانه تسبیح دور تسلسل جاودانه دارد + و اندیشه
اخلاص پیشه در اطهار لغت سرور زمانه پای بر منبر نو پایه افلاک میگذارد آمانه تعداد مراتب
اوراد آن را پایانی + و نه در وه مدارج اذکار این را نزد بانی ناطقه را با وجود طلاق لسانی
ازین سخن نغمه زدن چون سوسن ده زبان گبر فستگ زبان نام بر آوردن است و با صبر
را با وصف حدید البصری بنشیب و فراز این راه نظر انداختن چون نرگس بر خود محبت
لی البصری انداختن است و آنا دانند که درین مقام خموشیدن به از خروشدن است و عجز
کوشیدن به از بیدار جوشیدن شعر زلاف حمد و لغت اولی است برخاک ادب خفتن + سجود
می توان بردن درودی می توان گفتن - اما بعد روشن سواد بیاض به چهره
تا بلکد کوچه لفظ و معانی تجو حیرت و روشهای آئینه حسرت مقال خاکسار پیچید زوین دیال
منشی اصفی بهوپال بوقف عرض صدر آرایان مجفل فضل و کمال که روز دانی نکات سخن

ذمکتہ یابی نعو محض این فن از ناصیہ احوال شان ہویدا است + و سحر طرازی الفاظ
 و جاد و فتر بی معانی از حسن مقال شان پیدا میسر سازد و رایا میکیہ مجلس استفادہ حضرت
 مولانا امام بخش صہبائی سقاہ المدح حق الغفران بسبق خوانی دوادین و منشآت زانوی
 جد و ہمدی زد مگاہ گاہ دامن نگاہ شوق یکین ریاض این تماشا بود کہ قلم بلاغت رقم
 بفرہم آوردن نکات فارسی مصروف ست کہ تا غایت خامہ کی از دقت با فان کا گاہ
 بگو شوارہ کشے این شاہد جاد و فریب نہ نشسته + و دست احدی از غواصان دریای فکر
 بگرد آوردن انجمن جواہر زواہر کرمیت نہ لبستہ زوری بشغف درونی پر سجوی بکار رفت
 کہ تماش این لالی شاہوار از بہر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست و حلاط از
 لباس مکمل بے بہا برای پیر اہتن سر و قامت کدام شاہد عنایت شیرین ادای کہ شو طالت
 در لوزینہ مذاق تلخ کامان بادہ تحقیق اندازد + و بعد و بت بیانیے کہ ناگزیری وضع قبول
 چہرہ ارباب تدقیق را از سر کہ جمینی انکار پردازد فرمودند کہ نکات سخن از نتائج طبع
 اساتذہ فراہمی آرم + و جواہر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بر طبق اظہار میگزایم
 تا وسعت کلام متقدمین را نشانی و تکمیل استعداد متاخرین را عز و شانی باشد چون بعد
 چندی از تفرقہ اندازی زمانہ ناہنجار و شعبدہ بازی فلک کج قرار با فکر معاش محرومی
 خدمت ہم دست داد و آن دریائونش خمستان سخن بمیکدہ فرحت بخش حبت شتافت
 با وجود سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین عناق نشانی نیافتم تا آنکہ درین زمان
 فرزندہ عنوان گذرم بآند و رافت و این گنجینہ و قالیق سخن از مخدومی مولوے
 محمد حسین صاحب ہجر تخلص ناظم عدالت اند و تلمیذ رشید حضرت مغفور بہستم
 رسید + و با جزای کلیات صہبائی حسن التیام و زیب انصاف ماہ یافتہ از نام

خو امض سخن غازه شهرت برکشید آمید که سخن سنجان نکته رس و ششضمیه ان صبح نفس
هرگاه بلا حفظ این کار نامر آید که از کشت زار استفاصه خرمن خرمن بهره استفاد
بر دارند - مؤلف علامه را بازای گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیری و این پس
بچیدان را بجلدومی تلاش و بهمرسانی این اوراق افادت طراز بصله تحسینی یاد آرد

باب الف

اطهار نون بعد الف و خوانند فردوسی شعر همه موبان آفرین خوانند و را
شعر و پاک دین خوانند آبله یعنی آبله دارند چه که آبله یعنی کسی است که پائی
آبله داشته باشد ظهوری در خجسته گوید آبله پایان دشت ناکامی نظامی شعر
ز بن بست تیر پیکان کشان + شده آبله دست پیکان کشان انجاسش کبیریم
معنی آخرت چون روز انجاسش ای روز آخرت که قیامت باشد فردوسی شعر نو گفته
مگر روز انجاسش است + یکی رستخیز است یارمش است اثر بر معنی بالا چه از زلمه ها
و براهی است معنی فوق فردوسی ۵ نشست از مبراهه تیز رو + چو از کوه سر برنده ماه نو +
نما از بر تار کنال زر + یکی تاج زرین گارش که اطرهار نون بعد الف فردوسی
شعر یک تحت شان شاد نبشاندند + عقیق و زبرجد بر افشاندند آواز دیدن بجای
آواز شنیدن فردوسی شعر بر آن گرد کاواز گوپال او + ببیند برو باز و دیال او + و این
مجاز است آب اندام لطیف اندام تنیک چند بهار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز
بر کوکب یافته نشده و در آفرین بیاض لفظ آب تن که مراد از آب اندام است در وصف
معشوق دیده نظیری گوید شعر تیر مرغ کان و کمان ابرو من بر سنگ دل + باز سیرت
کبک رفتار آب تن آتش رخا + درین صورت آب اندام نیز اگر وصف معشوق گفته آید

چه مضایقه آبگینه جللی یعنی شیشه جللی ای شیشه که در جلب بخت شراب سازند نظیر
گوی شعر سواد دل ز می سالخورده روشن کن + که عینک بصیرش را آبگینه جللی است
اشتاقتن مزید علیه شتافتن بگوی روم شعر بر گما چون شاهنا بیشگافتند + تا با بالائی
اشتاقتند استم مزید علیه ستم مولوی روم شعر بازگو کر ظلم آن استم نما + صد هزاران زخم دارد
جان ما آرزوم بآلت ممدوده و سوم زای عجز تازی مزید علیه زرم فردوسی شعر میان
شاه آرزوم جوی + همان کرد و کا بنجا بدو کرد روی انجمن جمع فراهم فردوسی
در جادو یها با فسون به بست + برو سالیان انجمن شد و شصت اندام معنی معضو قبل
و کرکل و اراد و جز فردوسی شعر تنش نقره پاک در رخ چون بهشت + برو بر نه بینی یک اندام
زشت اپر یعنی هوا چنانکه هوا یعنی ابرمی آید فردوسی شعر فرود آمد از ابر سیم رخ و خنک
برو بر گرفتش از ان گرم سنگ از و جز یعنی جز از و فردوسی شعر جز او هرگز اند دل
من مباد + از و جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی همست که اگر جز از و مباد
پیش من میارید و بدگیری بیارید لیکن مطابقت در مصرعین می ماند از مخفف اگر بجا
یای تردید هم آید فردوسی شعر که چون بودمان کار با پور سام + بودین به ست انبا و از و
نام - از و را گجای یعنی زیرا که چه گجای یعنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل است و در
شعر از و را گجای چشم انسان نبود + که گفتارشان کس تواند شنود آورد می یعنی نمی آورد
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش تو ذر پسر منوچهر در وصف آشیانه
سیم رخ میگوید شعر همی بوی مهر آمد از یاد او + بدل راحت آوردی یاد او آسان یعنی
آسانی نظیری شعر تو انم جان آسان و او لیکن + مجسم مرده جان نتوان نهادن آتشکده
معنی آتشکده نظامی گوید شعر چنان بود هم اندران و نگار + که باشد در آتشکده آموزگار +

اختیار بنی برگزیده و منتخب نیز مستعمل نظامی گوید شعر از آن جمله در حضرت شه پادشاه بلیاس
فرزانه بود اختیار آفتاب ترجمه شمس چون شمس در کلام عرب مؤنث سماعی است فارسیان
نیز باین لحاظ آفتاب را مؤنث بسته اند سنائی گوید شعر مردی چنان شد از تو که در خوشنمید
برزساو کی مشابعت دختر آفتاب - آنوری گوید شعر داشت روشن روز عیشم آفتاب عین تو
وز عنا آمد شمع حتی توارت بالحباب - چه توارت که صیغه مؤنث ضمیر آن بطرف آفتاب ارجح نمود
یعنی آن آفتاب عین تو پوشیده شد در حجاب آئین کشادون مقابل بستن آئین قضی
در ندمن گوید شعر شاهنشاه گل کشاده آئین + در هم شده لشکر ریاحین اندر زربمغی ضحیت
بفتح وال محله فیض گوید شعر انگاه کشود لب باند زرب + انگخت سخن بد نشین طرز آنت
یعنی عجب نظیر فاریابی گوید شعر نی نی ملامت نکنم جای آنت نیست + کز روز وصل دور
بچنان فکاده آه نسبت آن بسیاری آمده چه آنرا دود و دودخان بسته اند و ازین سبب است که
از زبشک تشبیه کنند نظیری گوید شعر اشک و آه از اولین مدرسه بردم که ادیب + حورین تو
بهر شک و گلانی نوشت و له تاخوایم کار تو در فکر شبینو نیست + گوآه مرا تو سن شبنگ
بهرین باش - خاقانی به بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + بس آه غنبرین که
نعمت ابر او دم + لب را جوی طرازه معبر کنم چنان که + رخ را و نهو باشک مصفا بر او دم +
از ضرورت بجای بضرورت مستعمل است نظیری شعر چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت
خانه بسیار دود چو قحط گل بود بلبل آید و دانه بسیار دود آمد شدن بجای آمدن نظیری
شعر از کثرت آمد شدن دزد خیالی + پیرایه خواهم همه شب زیر و زبر بود از جاد و آوری
سمعی از جاد و آمدن نظیری شعر شبیغون غم از جاد و آوری از نظیری + ز اشک و آه
شب سلطان ماخیل و شمع دارد آب ازین و ندان چکیدن حسرت کردن

از عالم آب از دهان چکیدن مرز ابدیدل در رتبه که در سفارش مزار اسرار رونق تخلص یافته
در حسرت متانت تخلص موج گوهر را آب ازین دندان چکیدن اهرمن دیو این را بجای
جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن ظهیر فاریابی شعر اگر شبانه بانام او رود ز فلک میان
بفشارند مغز اهرمنش سعدی شعر کو دشمن شوخ چشم بے باک تا عیب مرا بمن نمایند
افسون مسیحا بجای معجزه مسیحا مثل ظهیر فاریابی شعر آنکه در دین مسیحا شود از نیست^{او}
نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد و شاید که افسون مسیحا عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد
بر آسمان گویا این افسون شانست که از دست یهود خلاص یافتند لیکن از شعر عربی بمعنی
معجزه معلوم می شود کما قال شعر مگر در کوچه لطفش بوی داده فیض و آب مسیح در روز افسون گردد^و
به کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوی ادبست آئین زینت نظیری شعر
هر چند که کوی یزیدم بداریت آئین شهر و زینت کاشانه ام هنوز آستین از چیری
افشاندن از بجای برستل شده نظامی گوید شعر هر چه ز قرآن طرازی بر نشان زان
آستین و هر چه نرایان بساط در نور دان داستان استخوان چیری لستین از چیر
عبارتست از آنکه ساز و سامان چیری بهم رسانیده آن چیز را صورت داده شود و آن
محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی بمعنی فقط ترکیب دریافت
میشود و هوندا شعر را استخوان من که از سنگ خون معد با شکست استخوان قصه فراد
و بخون بسته اند مشب اطلاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تار و زکیم هر
حالت و زمان قند که است شب شکسته شکستم چه حکایت در روز میکند امیر خسرو شعر
تو شبانه می نیایی که بودی اشب که هنوز چشم سنت اثر خمار دارد اسپ چوب
همان است چوبین نظیری شعر جنگ دو اندرین و نرم گدردی که راست چوب تا نرم بی بادا پامن دان

احابت یعنی استجاب نظیری شعری نوش که آن روز که شد تو با حابت + ذوق
 و از آن نغمه داود منتقید از پرده بیرون شدن و از پرده بدر افتادن رسا
 شدن شانی شعر گروز و بوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون
 می شود - ظهوری بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن
 آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی در مخزن اسرار در مقاله پانزدهم گوید شعر
 ده و آوازه و بهقان زدن + ملک نه و تحت سلیمان زدن آهن خام معروف
 ناصر علی گوید شعر گداز تربیت در طبع بے جوهر نفعی آید + در آتش بخته نتوان سخن
 چون آهن خامش آبرو بدون اضافت معروف و باضافت نیز مستعمل است اما
 ابو سنان گداز شعر خون خود را اگر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار
 امیر آب یعنی سیر آب و این لفظ بالف کم نظر آمده خاقانی گوید شعر صنوبر آب
 آب حیوان + زبان من شبان واداین از و اما این بسی نیست و نیست
 ای بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا حدی نیست + می بینان محاسن
 ناصر علی شعر ما و فاکیشان نگاه حسرت بت دیده ایم + ورنه از تجا ز ما حرم بسیار نیست
 افسانه ازین شعر حافظ یعنی ترانه معلوم میشود شعر خدا را محتسب یا را بفریاد و فانی
 بخش + که کار شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد آب نوش یعنی آب حیات معلوم
 میشود حافظ گوید شعر باز هم آن مژه شوخ عافیت گش را + که موج میزندش آب نوش
 از سریش اصحی بمعنی عید اصحی خاقانی شعر گفتم کدام عید نه اصحی بوده فطر + بیرون
 ازین دو عید چه عید است دیگرش - و شاید که درین شعر بقرینه عید اول یک لفظ عید از برای
 و فطر می زدند کرده باشد آه غنیرین آهی که باعتبار شوخی مثل دخان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شعر بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + پس آه غنبرین که بجملاً بر آورم
 آواز ه صلا اصناف عام بسوی خاص ست خاقانی شعر دستی خورم بخوایه
 زین آسمان + آواز ه صلا بسی بر آورم آواز روز بر آورن بر کسی را که
 تکلیف روزه خاقانی شعر چون در نو شرق بزبان گرم حرخ + آواز روزه بر همه اعضا بر آورم

باب الباء العربی

بجل کردن در گذشتن و معاف کردن آصف شعر زبیل منت امید رحمت
 ابدست + اگر ترا گننه بود هم بجل کردم برگاشت متعدی برگشت فردوسی شعر
 عنان را به پیچید و برگاشت روی + برآمد ز لشکر یک های و هوئی برگار در مضایع آن
 بمعنی برگرداند فردوسی شعر پس آنکه منوچهر از آن یاد کرد + که برگار دش سلم روی از زب
 بنیان بمعنی ایوان و محل نیز مستقل ابو الفضل در مکاتبات در رقع که بشاه عباس
 پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر مسند سعی باید نشست که ستون بنیان بازوای
 بی حرف نفی همیشه با طهارتحمائی آمده و گاهی با خفای آن نیز هست فردوسی شعر
 بی آرام سین دخت از در داو + گرسته چو دیدی رخ زرد او بستان بمعنی تعلیق
 پیدا کردن بچیز نیز آمده فردوسی شعر دل زرم جوبیش بیست اندران + که لشکر کش
 سوی باژندران - امی لش به لشکر کشته متعلق شد بادمی ای باشی فردوسی شعر
 همه سال فیروز بادی و شاد + دولت پرزدانش سرت پرزداد با کسی بر آمدن عینه
 شدن از و صائب گوید شعر کهن دولت باقبال جوانان بر نمی آید + قیاس از حال ارا
 و سکندر می توان کردن - نظیری شعر شجاعی که برای بدگیران سهل است + اگر بخویش ای
 تمعنه مصاف پیدا بمعنی بیداری شعر در بیدار گفتم نمی به پوشاسب + گویم خبر پیش تخت گشتا
 ای مخاطب

کسب یعنی مر جان مختلف نیز آمده شعر چو مر داده را باز خواهی شد + چنگم که بود خاک آن
 کسب بسیار هر ای بشمار فردوسی شعر ز دیبا و خز و زیاقوت و زر + زگستر و نهیهای بسیار
 برخاستن نسبت آن مرغ نیز دیده شد فردوسی شعر بز و بانگ تا مرغ برخاست از
 ای تیر انداخت اندر شتاب بید معنی بوید و باشد فردوسی شعر بدانید هر پنج و آگاه بید
 همه ساله با تحت همراه بید بومی یعنی شوی آب سرخ ز و دایه پر خنده کرد + رخسار
 معصفر سوخته کرد + که این بند را گوی کار نند + درختی پر و مند گاری بلندین
 انشأ مشهور و یعنی ابتدا نیز فردوسی شعر شنیدم همه هر چه گفتی سخن + نگه کن که پاسخ
 چندیابی زین بر آوردن راه معنی بند کردن راه نظامی شعر غامی بن مروی اهل
 روم + ره کوره آتش براری به روم آتی ره کوره آتش به روم بند سکنی بر چیر
 سوار بودن غالب بودن به کسی نظیری گوید شعر چون غنچه دل میند و چو بود بهر شتاب
 بگل سوار باش و غمان از صبا میند + طاهر حیدر دیبا چاه و طالع اب گوید بر بایندگان قصص سبق
 سلم الثبوتی سوار است خاقانی شعر ابر کرم نیست پو تو یک جواد + جرد لا بر سخن نیست چوین
 سوار برداشتن خضر همراه گرفتن رهنما و رهبر شیخ علی خزین شعر از بهت بهرستان
 بردار خزین خضری + تنها نتوان رفتن صحرا می محبت را - و ازین ثابت می شود که برداشتن
 در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است لغز برداشتن و بلند برداشتن و بنای و معمار
 برداشتن چنانکه درین شعرا و استاد شعر بلند برداریم در راه عشق + که نقش پی ماست
 مارا دلیل - طاهر نصیر آبادی در حال تلی علی بیگ نوشته بنایان و معماران را برداشته
 متوجه آن مقام شد و اگر گویند که خضر از عالم لغز و معانیست تا برداشتن که مستلزم تحقیر است
 رواداشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و نا کاره محض است و بر تقدیر تسلیم

خضر اگر از عالم نفر و معمار نباشد از عالم بلد خود هست بخشایدن اکثر محل رحم و عفو
 گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو **جدا گانه از بهر معانی طراز + اگر دم زخم**
 گردد دراز **من زان** فلکندم درین کوچه خش + که یابم ز بخشایش شاه بخش + نیم زان
 حریصان بسیار جوی + که در کار خواهش کنم آبروی - **سعد** شعر خور و پوش و بخشای
 و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان **بلند شدن** بود بر خاستن بود مرز اصنا
 گوید شعر ز دل گشت مراد و دینه تاب بلند + نشد ز شوگی بوی این کباب بلب
بیم گاه جای بیم نظامی شعر بهر بیم گاهی حصاری کند + ز بهر سر انجام کار کند
باز جای بمعنی باز پس نظامی گوید شعر بشه گفت برخیز شو باز جای + که آن کوه
 پایه درآمد ز جای وله سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدا
بصحرانها دن ظاهر کردن امیر خسرو گوید **چون** بصحرانی نهان همه + شرم
 مکن میان همه بدخواه یعنی بدکار نیز آمده نظیری شعر آنجا که بی تفاوتی و سع حمت
بدخواه انفعال و دهنیک خواه را بجای رسیدن بیک یای تختانی و بجا رسیدن
 بدون تختانی بمعنی بجائی رسیدن که به دو تختانی آید یکی از کلمه بجای دیگر یای تنکیر نظیر
 شعر آزا دگان بجای رسیدند و ماهان + زان به روان که گرد پس کاروان خورند وله
 مردان بجا **میرم** و توکل رسیده اند + یک دل رسیده نیست که در خون نی رود - **نور**
 هست راه بجای چون بیک تختانی و مثال این در بحث رای ممله شعر انوری مرقوم شود
 پس بجا بود اعترافن خان آرزو بر مصرعه شیخ محمد علی خن **ع** گر میرسد بجای
 سبکبار میرسد بیع گاه و بیع که جاع بیع و شتر نظیری شعر آنرا که قبول تو خریدار
 نباشد + در بیع که بیع دلس بار نباشد با کسی یا چیزی خوش داشتن غبت

داشتن با و پسند کردن او را نظیری شعر چنان بنالشی من روزگار خوش دارد به که گزینش
شوم بر سر نزع اید و له من خود از فرزند دل بر کنده ام + کو دوکان دارند با دوانه خوش
دیده را از گریه فسان بشنیم + شاید آن را هست با و روانه خوش با و در گله داشتن نخت
کردن نظیری شعر مرا اگر هست کبری در دماغ از کبر یای او است + حباب از جوش دریا
با و نخت در گله دارد پس بر رفتن یعنی بسراقتادن نظیری شعر دل نزاروتن بر دبار
خواهد عشق + که از نسیم بجوش اید و بسر زود و له طرفی بهر سان که مبادا بسر روی + منصوب
را کند بلا در گلو کند بر رضا رفتن موافق رضا کار کردن نظیری شعر غمگین مباش
زود نظیری فرح دهند + چون بنده مطیع همه بر رضا رود بیرون آمدن از بند
فراغ شدن از دمه آن نظیر فاریابی **۵** فلک ز دست تو بر کائنات مشرف بود + بشرط
آن که بر افتد قواعد رفتش + بردن نیاید ازین عمده لاجرم تا حشر + نهاد قهر تو بر سینه
آتشین لگنش باز شناختن چیری از چیری امتیاز کردن در هر دو نظیر فاریابی شعر
هنر نهفته چو عقاباندا از آنکه نماند + کسی که باز شناسد های را از خاد با لا دا و ن اساس
از قبیل بالا بردن اساس نظیر فاریابی شعر بزرگوار من بنده چون بقوت طبع + و بجمیع
تو بالا اساس آئین را بوزون زخم بوی بدید اگر دوزخم و آن علامت بدست برآ
زخم آسیر گوید شعر گریه کردم دماغ طعن دوستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر
بو میزند بدام افتادن گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا چیز دیگر سعدی در
بوستان فرماید **۵** پلنگی که گردن کشد در وحوش + بدام افتد از بهر خوردن چو موش
چو موش آنکه مان و بنیرش خوری + بدامش در افتی و تیرش خوری - چه نسبت بدام
افتادن بطرف موش کرد بر یاد کسی رفتن واقعه ساختن از واقعه در حضور

عزیز شعر شریف جمال نه بر یاد نورفت + یوسف این را تحمل شد و مریم بروشت
بدست و پایی کسی از قیادون مثل بیای کسی افتادون خواه در مقام شفاعت
کسی باشد خواه در عذر خواهی گناه خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست و
ای گلگون قبا اتم + بدست و پایت اتم آتقد رکز دست و پا اتم - دوم باقی گوید
دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون - زیرا که این شعر در مقام
است که چون رقیب مجنون خواست که تیغ بر مجنون کشد و دستش بر هوا بماند و بیکار شد
پس عذر خواست بداد او آنکه در ادای قرضه بد معامله باشد نظیری شعر انتظار و عذر دار
در ادای دایم دوست + بداد او وقت طلب جان سپاری نیستم بغوره موزیر شدن
و میبیز شدن چنانکه در غورگی موزیر شدن و میبیز یعنی موزیر است عمر خیام ~~س~~ آنها
که اسیر عقل و میبیز شدند + در حسرت است و نیست ناچیز شدند + رو با خبری و آب انگور
گزمین + کین پیچان بغوره میبیز شدند بکار آمد آنچه بکار آید نظامی شعر ز تاج آن خسرو
نامدار + بکار آمد اینست کاد بکار بند نقاب کشیدن معروف است بند قبا
کشیدن یعنی کشادن بند قبا معلوم میشود عرنه گوید شعر پس در اید بزم آنکه منش نام
زدم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاهر در معنی کشیدن است چرا که هرگاه
خواهند که بند بکشند بند را بکشند تا گره کشاده گردد بومی وزیران مثال آن در
حرف الف در ذیل از پرده بیرون گذشت بود میدان مثله تیر فار یا بیع و سید
عزیز طره شمشاد قبی نیست و بسیار نیست یعنی راه بسیار نیست خاقانی شعر
از احمد تا احدی نیست + می میان حجاب نیست - ناصر علی شعر ما وفا کیشان نگاه
حسرت بت دیده ایم + ورنه از تها تا تا حرم بسیار نیست بندگی در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ مرید جام جم است ای صبا برو + از بنده بندگی برسان
 شیخ جام را با ده شبگیر معنی صبوحی حافظ شعر عاشقی + که چنین با ده شبگیر دست +
 کافر عشق بود گر نبود با ده پرست با چیرمی خوش بودن کسی را پسند کردن او آن
 چیز را حافظ گوید شعر مرغ شیخان را بشارت باد کا نذر راه عشق + دوست را با ناله شبنامی از آن
 خوش است بنفشه نسبت زبان از فدا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چایچ
 و الا نسبت بنا فرمان مشهور است لهذا ما فرمان را از زبان بر قفایز گویند بهر کیف شعر بدر چایچ
 این است شعر باد از فدا کشیده ز بالانش بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلافت چو سون
 است بسر خامه گفتن سخن شایسته گفتن از عالم بزبان قلم حرف زدن او ستاد و سخن
 ۵۵ با عطار و بسر خامه سخن داد گفت + هر دیر می که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی هم
 دراموختن نامه کنند + نامه خواجه بزرگان و دبیران از بسیر - و لفظ از بسیر معنی از برویاد است
 بخون دل کار کردن محنت و مشقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ شعر
 دامن دوست بعد خون دل افتاد بدست + بفسوسیکه کند خصم با متوان کرد بی اندازه
 معروف استعمال آن با خفایایی تحمائی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو نزدیکی از بیم پایان
 رسید + نگم کرد و مردم بی اندازه دید براق معنی مطلق اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف
 فکر شعر ناقه چو براق جم گیسیر + وان بانگ درای منطق الطیر بیهوش دارو معنی
 داروی بیهوشی اسپر گوید شعر خرد بیهوش داروی دماغ است + حریفی را که در دوشام عشق
 بوسه را با گیزده بوسه از لب معشوق حافظ گوید شعر چشم از آینه داران خط و خالش گشت
 بهم از بوسه ربایان برودش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهر و بیجا گفته
 از بیهوش انگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی خزین شعر از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است *

داوی بشکر غوطه لب بوسه بارانی خوشیستن ^{بمعنی بخود} حافظ شعر بهیچ حافظ روز و شب
 بهیچ ^{بمعنی} خوشیستن + گشته ام سوزان و گریان الغیث بجل کردن خون نذر کردن خون ^{حافظ} شعر
 بیا که خون دل خوشیستن بجل کردم + اگر بذهب تو خون عاشق است مباح بر خیز و در مقام
 بر آید نیز آمده حافظ شعر اگر بر خیز داز دستم که ابدلدار نشینم ز جام وصل می نوشتم ز باغ خلد گل
 چینم بدام نه دن مرغ اسیر کردن آن دوام حافظ شعر بی ماه مهر افز خود تا بگذریم
 روز خود + دایمی برای می انهم مرغی بدای می مرغ پو بر خاستن پیدا شدن بوحافظ شعر
 بوی گل برخاست گویی در چمن روت بود + بلبلان مستند گویی دیده چون باروت را و له
 برخاست بوی گل ز در آشتی درای + ای نو بهار مالپ فرخنده فال تو بر آمدن پاسبانک
 یا بچیزی صدمه رسیدن آنچه بر حافظ گوید شعر آنکو تر اسنگ دلی که در مهنون + ای کاش که
 که پاسن سنگ برادی - و معنی عمده بر شدن نیز ظهوری گوید بر چیدن سنگ لفظ درشت که
 پایی بیان آن بر نیاید امر کرده اندازی سنگ لفظی که پای بیان از ان عمده بر ان شود آنگو می توان
 که همان معنی اول بود و در عبارت تعقید لفظی پس تقدیر عبارت چنین بود بر چیدن سنگ لفظ
 درشت امر کرده اندا که پایی بیان را از ان صدمه زسد بخشیدن در محل بخشیدن حافظ
 شعر دائم دلت به بخشد بر اشک شب نشینان + اگر حال باب پرسی از باد صبحگاهی باز کردن
 جد کردن خاقانی شعر شیر فروی خیز و خوار شیر خوردن باز کن تا که این پستان هر لود و آرد و با
 باد کلاه غور مثل باد برت باد کلاه خاقانی شعر بس کز آتش سری و باد کلاه فلک + بر سر خاک
 بخون لعل قبایده به باز و در از شدن از عالم دست در از شدن نظامی شعر دگر با گفتن
 گوی راز + که بازوی بهمن چرا شد در از لبیر خامه سخن گفتن از عالم زبان تسلیم سخن کردن
 ای سخن شایسته گفتن و ستاد و سخن شعر با عطار و لبیر خامه سخن دان گفت + هر دیر که بدو این کنیز از ان تقریر

و بشیر بختیواب بشیر کشت و خواب کنند شانی گویشعرا بر سر خاکش گلشن نه نشینم خورشید من از بشیر بختیواب بخیز

باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پوینده بطور پویه که رفتار مخصوص با سپ یا های آن بدل از الف باشد که بر آ
الصاق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید شعردوان پیش من جنگ جوی آند
چنان خیره و پویه پوی آند - مثال تبدیل الف به ا هم گوید شعریس گونه گون پر نیانی درش
چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش پر خاشخ خرد کند و پر خاش یعنی جنگ جو فردوسی شع
به پیش گرفتند با یکدگر + روان و بزرگان پر خاشخ پذیره استقبال کنند فردوسی گوید
شعر همه مادران پذیره شدند + ابا زنده پیل و تیره شدند و له از آن گونه لشکر پذیره شدند +
همان باد و بنفش و تیره شدند پیراهن کعبه جامه کعبه فیضی گوید شعرا نداخته گاه فارغ از و
پیراهن کعبه ربوبت دیر پی یعنی برگشته شود فردوسی شعری که فرزند هر چند پدید زین + بنو
برگش پدر همچنین و له چنین هم سخن قارن اندیشه کرد + که اگر سلم پدید ز دشت نبرد - ای گرد
از دشت نبرد بیچاک یعنی حلقه نظیر شعری که است اگر بخاتم جمشید بگریم بیچاک زلف
یا نظیری بشت است پیر مردن لازم و متعدی هر دو اول ظاهر است دوم علی خراسانی
گوید شعردکشن سپهر چگل بشکند که من + پیر مرده ام بدست گل آفتاب را پروردگار اطلاق
آن بر غیر باری و غیر حالت اصناف میر معزی گوید شعردر بنهر مندی و قتل او را توئی پروردگار
کس ندید کس نه بنید چون تو چاکر پروری لپست یعنی خالی نیز فردوسی شعردان پس
بشمیر بازیم دست + کتم سر بر کشور از کینه لبت - ای از کینه خالی پاس داون یعنی
نگهبانی کردن فیضی فیاضی شعری پیش مرده مجازا پاس + عشقه که حقیقت بشتاس
لپست باز دوان اکثر در اشیا است در اشخاص نیز دیده شد شیخ فریدالدین عطار گوید

شعر بر که با عرفان حق شد آشنا + میزند بر خانه و زن پشت پایا سمع بمعنی جواب و بلفظ نمودن
 مستعمل نظامی شعر بر با سخ نمودن زن هوشمند + زیادت سر بسته بکشد و بند پای خاکی کرد
 آنست که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانه دیگری نمیدارد خود در خانه او قرار گیرند و
 روز دیگر سفر کنند و این را در مهندستان پاتراب گویند و گاهی بمعنی سفر کردن نیز آمده
 نظامی از زبان سکندر نسبت نوشتار گوید شعر بر گاه من پای خاکی کنی + ز شمشیر من سبک
 کنی پهلو کردن پهلوتی کردن نظامی شعر شده آرم او به که کیس کند + کزان پهلوان پل
 پهلو کند پیراهن کشیدن اگر بصله بر باشد یعنی بر تن کسی کشیدن بمعنی پوشانیدن بود
 چنانکه مولوی جامی فرماید شعر چو پیراهن کشیدی بر تن او + شدی همراه با پیراهن او و لعل
 بر روزی که صبح نمود میدی + بدوشش خلعتی از نو کشیدی - اگر بصله از باشد یعنی برهنه کردن
 بود که لایق پیوستن زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و بمعنی مطلق بریدن نیز
 شاعری گوید شعر هر نهالی کو ندارد میوه + از تبری بایدش پیرستن پیری مطلق جنست
 اما گاهی بمعنی ابلیس نیز آمده ظلمه تاریابی شعر چو آدمی و پیری را با بطلوا افکنند + برآمد از
 دل هر یک هزار ناله از پیر وانه نسبت آن شمع مشهورست به آتش نیز دیده شده
 خاقانی در تحفه العرافین و در وصف زندان گوید شعر چو خانه آتش سحرگاه + دیوانه خانه
 درگاه - نظامی شعر بکشت آتش تیز بخانه را + ز آتش پر آگند پروانه را پذیرفتن قبول
 کردن و بمعنی پسند کردن و قدر دانی چیزی کردن نیز معلوم می شود خاقانی از زبان خواجه
 بزرگ گوید شاهنشاه سخن پذیرست + اما بسخن دقیقه گیرست - اول شمشیر شمشیر پذیرست
 از درخت دقیقه گیرست پر زدن مرغ پرواز کردن آتش شعر بر نیزه جواز شکاری قیغ نموج + بل ندر
 دیده در آئینه هوا سبک است و آئین اکبری ماه و جل سز و لیان پیش پوشیدل نیزه از اینجای که دارد

باب الفوتانیة

تاجاودان ای تابد فردوسی شعر که شادان بزی شاه تاجاودان + زجان تو کوته بدگان
 تمیز عدد و مجموع هم آمده فردوسی شعر برقتند هر دو گرازان زجای + سخاوند سر سو
 پرده سرای فیض در بیان حسن عشق گوید شعر این هر دو ز شوق ناشکیبان + سر کرده
 برون زیک گریان تنگ نشستن معروف تنگ در کسی رسیدن قریب رسیدن
 فردوسی شعر رسید انگیختن تنگ در شاه روم + خروشید کای مرد بیداد شوم و له همی تاخت
 اسپانندین گفتگو + یکایک بنگی رسید اندرو - یعنی بزودی تیغ گشتن مقابل گشتن
 طغادر رساله آشوب نامه سیف اسفرنگ را کارازان در گذشت که دلیران معرکه نظم پیش او توانند
 تیغ گشت تیغ گنبد از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو خورشید بر تیغ گنبد رسید + نه در ژبو پیدا
 نه در بان پدید تن زدن خاموش شدن و در گذر کردن از امری مثال اول عرسه گوید
 شعر تن زخم دین نغمه را در نیم شب + همه مرغ سحر خوان میزغ - مثال دوم نظامی گوید شعر
 چو گردن کشد خضم گردن زخم + چو از دشمنی تن زدن زخم - مولوی معنوی شعر حریف جنگ
 گزیند تو هم در آور جنگ + چو سگ صداع دهد تن مزین بر آو رنگ تعمیر نسبت آن به تعمیر نسبت
 دیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر خراب بیا کند + زانکه
 گنجی هست پنهان در تیره دیوار ما - شیخ علی حزمین شعر خضر می باید که تعمیر کند + من بهمان
 دیوار بستم تکیه به پیاله تیر جره نظیری شعر تیر پیاله که بر خاک گشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز
 استخوان در یاب تابیدن بمعنی غمان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ غمان مذکور کنند
 نظیری گوید شعر معشوقه ساقی ست مزین بر پیاله دست + یوسف منور بخ بصر از تو تیا تیا
 تنگ دل به تحریک نون از عالم تنگ حوصله نظیری شعر بجا و سر مژه رگهای جاننش بشکافتند

تنگ لبی که چو من چشم برمی دارد تنگ خواند عالم تند خو بمعنی کج خلق نظیری شعر
 از بقره دلم بود ترش نموده با آنکه می فروش مغان تنگ خوبود ترسا و اصل بمعنی علما
 نصراست اما بمعنی مطلق کافرا بلکه بت پرست استعمال کرده اند نظیری شعر توان کم ز پیر
 بود + سیر و از کف صنم برون ندهد تغافل زدن بر کسی از غفلت و زردین و توج
 نکردن با و نظیری شعر در دود را می کنم با صبر پیوندی که بر طریب خود تغافل می زنم چند می گر
 تپ لرزه باضافت و بی اضافت مشهور سعدی شعر زمین از تپ لرزه آمد ستوده + فرو
 برداش میخ کوه - طمیر فاریابی شعر شکوه سایه شمشیر اوز بد و وجود + زمانه راتپ لرزه در تپان
 افکند - نظامی شعر ز سخته که زو بر تنش گزرا + بر افتاد تپ لرزه البرز را توان در محل تواند
 نیز آید نظیری گوید ۵ نگاری تند خود ادم قمر شکل و فلک شیوه + بهر کس بد کند خاطر ناباشد
 رومی بهبودش + مزاج ناز که دارد که بهر بیچ می رنجد + چونی رنج کسی نتوان بعد جان
 خوشنودش تحدید بلفظ شنیدن هم آمده شانی شعر بیک کر شده کز دل نوید کام شنید +
 هزار مرتبه تدید انتقام شنید تا بجانم مکان تاریکی که دران برای احتیاج روشنائی روز
 سازند و ازین شعر تحفه العراقین بمعنی مطلق مکان روشن معلوم می شود شعر سرداب
 وحشت زمانه + از فیض تو گشت تا بجانم توان با مضاعف نیز مستعمل شود نظامی در سخن
 شعر و کین انصاف توان کم بود + پیر و خواهر جوان کم بود - آهی کم تواند بود تحت زدن
 فرس کردن تحت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آواز زدن گذشت تا زبان
 تازه ای دهنده قووسی شعر بشد تا زبان تا بشهر رسید + که آنرا میان و کرانه ندید
 تعویذ معروف و قافیه آن بادل مملد دید آمده حاقانی در تحفه العراقین شعر تپ لرزه صریح
 آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این ازان است که دال و دید موافق قاعده مشهور

ذال بجا است توان بر مقام تواند که جمع است استعمال کنند حافظ شعر حافظ است
 زمان را غم مسکینان نیست + زمین جهان اگر بتوان به که کناری گیرند و له شراب بغیش و ساقی چه
 خوش و دوام ره اند + که زیر کان نتوان از کندشان بچند توان بالضم نقطه است موضوع
 معنی طاقت و توانم و توانست ما خود است ازین توان بنیمیم معنی توانم بر خاستن توان بنفتم بنفتم
 قفسج ز فتن قفسج کردن جان قفسج داناکه و قفسج این چرخ قفسج باز به گمانه باز چید و چید و چید و چید
 ناز نیز مستعل حافظ گوید شعر گل ز حد بر تنم کرم رخ نما + سرو می ناز و دو خوش نیست خدارا بخرام
 و معنی عیش و نیست نیز آمده حافظ گوید شعر هر سوسلیل بیدل در افغان + تنم در میان باد صبا
 کرد تعبیه معنی حکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر سباسب غره بازوی خود که از رخ تست
 هزار تعبیه پادشاه حکم انگیز ترک و اودن بنفتم ترک کردن حافظ س من ترک ترا می نگار
 آسان ندیم + تابیشت زمره خطت جان هم یا قوت لبست که قوت جان است مرا + آن را بدو صد
 هزار در جان ندیم ترا آمدن نخل شدن و آزرده شدن حافظ شعر چو پیش صبح روشن شد
 که حال مهر گردان چیست + ترا ندخنده خوش بر غور کاران زد - ای آزرده دل شده
 چنین چنان کرد و تعبیه درین شعر برآمد خوانده اند و در تعبیه در آمده اند

باب الثانی المثلثه

ثواب مقابل عقاب است شعر امثال آن با جرم و گناه نیز آورده اند شیبیه کاشی گوید شعر
 بازار شیبیدان برگزیده و زبیرا بنگر + که بر می میخندانجا به نرج صد ثواب از تو - خزین گوید شعر
 دوسه روزیست که در دیده نگه این عجب است + نه توانی ز من آید نه گنای گنای سلیم می شعر
 عطاش را نه ثوابست و فی خطا باعث + پس است به کرم مالک باعث ثوابت اندازی بنفتم
 قدر اندازی حکم اندازی نظیر می شعر ثوابت اندازی نه صافی نظر شد و در من + بی پرو و پیکان خدای زبک اندیم

باب الحیثم العربیة

جنب جنبان ای جنبه نشد و دوک شعر زمین جنب جنبان شد و در قنار
 پس اندر فرا آمد و پیش غار جمشید یعنی حضرت سلیمان و سندان در بحث بای فارسی در
 لفظ چاک گذشت و گویند که چون نسبت جامم بجم بود مراد از و پادشاه معروف باشد و شعر
 نظیری لفظ جام مذکور است و باز مراد از سلیمان است و هویداشعر نو لیسیم اربسانامه
 بلقیس و حریف جامم از که میکنم پر پیچید بجای زلف هم عمل فردوسی و صفت زال
 گوید شعر سر و جعد آن پهلوان جهان و چو پشیم زره بر گل ارغوان جز بدون همزه مخفف
 جزا همزه امیر خسرو در قران السعیدین شعر هر چه کند در گل و در جزا اثر و کلی و جزیش بود
 زان خبر حکیم شغائی گوید شعر از که و پشم و سریش است جز ترکیش و در کتاب مذی نسخه
 این معجون است چمد بفتح اول یعنی کوشش نظامی شعر پیری روی راسوی همد آوید
 بترتیب این کار جدا آورید و له بوقت شدن کرد با شاه عید و که نارد بازار نو شایه جبه
 جزا معنی مطلق مکافات ازینکه باشد یا از بدی اول ظاهر است دوم ابو الفضل در دفتر
 دوم در قعده که بجا نمان نرفته گوید - کلمات باطل اساس حق شناسان چون شعله خس بقائی
 ندارد همان بی بقائی او جزای او کافی است جرات معنی زخمی نیز آمده نظیری شعر
 مرغان دشت را زخم دل جرات است و شب نیست کاین خروش بهامون نمیرود
 جهم معنی سکندر نیز آمده نظیری شعر زاده مسکینان بره بردار کای زندگی و تا سفاک خضر
 باشد که بجایم جم رسد - و از لفظ جام گمان نبری که مراد از آن جمشید است که بخش و
 عشرت منسوب است چه ذکر جام این بنا سبب سفاک است و دلیل برین آنست که ملاز
 در خضر و سکندر آمده است نه در خضر و جمشید مذکور چندی در خواب مثل حبتن

از خواب نظیری شعر حسن جنبید خواب و مژه برهم زد + فتنه برپا شد و پیچیده برگ عالم زد +
 جانب کسی داشتن زنگ و آشتن رعایت و حمایت کسی کردن نظیر فارابی شعر
 در است فاجره که بجانب او دور میباد + چرخ را پله کند از جانب اعدا دارد - حافظ شعر
 بهر آنکه بجانب ایل و فغانم دارد + خداش در همه حال از بلا نگه دارد جان تو و جان
 امثال جان من و جان شما نظیری شعر ایزد چو کرده عامل چشمانش فتنه را + صمد بار
 گفته جان تو و جان روزگار جوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر
 خسرو را + از بیابان پرس و از اطلال جمال بمعنی صورت مستعمل و مثال آن از
 شعر نظیری در باب عین منقوطة در لفظ غمش بیاید جان گران منقلب گران جان
 خاقانی شعر ترم کاین راز جان گرانی + بی قدر آری نه قدر دانی جنون کردن
 مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن اسیر گوید شعر دماغ سیر ندارد و حریف صحرایت
 جنون بوصول خانه میکنند دل با جنایت بمعنی جرمانه معلوم می شود حافظ شعر
 این عشق بازی ای دل بردی بجای دیگر + گزشت می ستاند معشوق با جنایت و له
 و زلف چون کندش ای دل پیچ کا بنجا + سرا بریده بینی بجرم بی جنایت جاندار
 مترادف عمر داری حافظ گوید شعر جان داری تو بادا که یقین سید اتم + در لکان ناو
 مرگان توبی چیزی نیست جلوه گیری فروختن از عالم ناز و فروختن بر کسی شعر
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدایم نیم جرات
 کردن کسی با چیزی زخمی کردن آن حافظ شعر بوسه بخواب هم ز تو لب پند
 میگری + میکنی جانم جرات باید دیگر جان من جنگ باش می ستود خلباش سعدی شعر
 تو هم جنگ را باش گرفته خاست - که بر کینه و در هرانی خطاست جمال بمعنی چهره

مجاز و مثال آن در فصل غای مجمر در مثال خال از شعر نظیری باید جای بیکایی
 تحتانی ساکن در آخر مخفف هائی بدو یا سعدی گوید شعر سه حال مردان در بسته پای
 به از فتنه از جای بردن بجای - پس از نیاست در مصرعه خین سح گر میرسد بجا
 سبکبار میرسد جام یک مسمی جامی که یک میر شراب در و گنبد حافظ شعر
 درده بیا و حاتم ط جام یک مسمی + تانامه سیاه بخیلان کنیم ملی جلوه کردن
 بمعنی ظاهر شدن مشهور و بمعنی جلوه دادن ای ظاهر کردن چیزی
 نیز آمده بدر چپاچی گوید شعر ترا که عروس نظم را جلوه کنند او را
 بهتر ازین نیافت کس دانه گو شوار را - و برین قیاس جلوه گر هم گوید
 شعر صحن تو باد جلوه گر روضه هشت باب را + خلق تو باد طعنه گر روح خوش
 بچار را - امی جلوه دهند روضه هشت باب را بعد شمشاد و طر شمشاد
 خاقانی در مرثیه زن خود گوید شعر بی سرو قد تو جعد شمشاد و جعبیت بوستان میداد

باب الحیم العجیبه

چنان چون ای چنانچه و چنانکه و همچنان و بطوری و طرزی فردوسی در نوحه
 بر تخت بنشاختش + چنان چون سزا بود بنو ختش + چنان چون بود بندگی شاه را
 که بسته ام جنگ بدخواه را چو معنی چنانکه فردوسی در توحید گفته شعر ستودن نداند کس او را
 چو هست + میان بندگی را بایست بست - امی چنانکه هست چندان ترجمه کم خبر
 نیز آمده فردوسی شعر بیاور و چندان ز رو خواسته + ابی آنکه زو شاه بدخواسته چرخ
 چیره معنی غالب فردوسی شعر کی پهلوان بچه شیر دل + نماید بدین کودکی حیره دل
 چار الستی چار صدی طغادر مشاهبات گوید و بهادران یاسمین با قصبایان سه بر

بچار ایستی شگفتگر رسیدن چیدن مخفف چیدن فردوسی همه گل چند از لب
 رودبار + رخان چون گلستان و گل و کنار + بگشتند هر سو می گل چند + سر پرده را
 چون برابر شدند و له چرا گل چند از گلستان ما + نه ترسند بهانا ز فرمان ما چرا نیدن
 و سپردن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فردوسی در نامه زال با سام نریان شعر
 چاینده و نیز نهنگام گرد + چراننده که گس اندر نبرد - خاقانی شعر عاقل کجا رود که جهان و عالم
 گشت + نخل از کجا چرد که گیاره ناب شد چون بعن چنانچه صاب شعر ز شیشه چون
 گذر درنگ می بگرم عنانی + ز شیشه خانه عشرت بان شتاب گذر شمع چراغ شستین
 خاموش شدن چراغ نظامی شعر کزین بار که گر چراغی نشست + فروزنده خورشید
 آمد بست چهل عدد از بعین کسبیرتین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خود را اگر فتم ز نام +
 کا ویم از چهل روز گردو تمام - اما در مصرعه امیر خسرو دهلوی بسکون با نیز دیده شده در
 هفتم خط دهم رساله اول رسائل الاعجاز در لطائفیکه از هندسه و جمل فرموده و در
 چهل پنج ست در حساب جمل - همچنین ست در جمیع نسخ اما اگر چهل و پنج ست الم گویند
 بخدت یا هم ممکن ست چو ز اصورت مردم از صور جنوبی ست که اورا جبار نیز گویند یعنی
 بزرگ نش شکل موی ست کم و شمشیر بسته و در هر کجا که جوا با کم و شمشیر مذکور شود این صفت
 مرادست چنانچه از صور عبد الرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جوا که یک از بروج ست
 چنانکه ابو الحسن فراہانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشته شعر ز شوق
 مجلس تست آن طرب که در زهر است + ز بهر خدمت تست آن مکر که در جویست - و در
 شعر ظہیر فاریابی هم از اینجا ست شعر هنوز از پس ششم حائل جوا + نکرده بر شمشیر نیکون آتیا
 و کذا الک در شعر حافظ شعر جوا سحر خا و حائل جوا هم - می سلام شام و سو گند میخورد +

انوری شعر بکشاید زور انتقامت + بنید که از میان جزا - اما از شعر حضرت امیر خسرو و دیگر
 که در قرآن السعدین است مراد از جزا با کمر همان برج مذکور معلوم می شود و هویداست
 چرخ که شد صیقل تیغ خور + بست ز جزا اش دور و یک - چه آن مقام محل تعریف موسم گرما
 و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزا است کما لا یخفی علی من رآه و حافظ شیرازی نسبت کمر بند
 به توانان کرده که همان برج جوزا است شعر ایا عظیم و قاری که هر که بند هشت + زفت در
 رفع کمر بند توانان گیرد - صاحب خلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید شعر از افتابش
 هم سان و هم سپر + توانانش چاکر زین کمر - پس نسبت کمر بند بطرف برج مذکور نیز ثابت
 شد چراغ از پاشستن خاموش شدن چراغ و این نهایت غریب است چه نسبت
 از پاشستن بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاهر وحید دیده نشده
 چراغی را که حضرت عزت جل شانه برافروخته باشد از بال و پرافشاندن پروانه طینتان که
 طبع تیغ فروغ این چراغ انداز پانه نشنید غالب آنست که باعتبار شعله آنرا چنین گفت
 چشمم بر هم نهادن ترجمه اغماض است صاحب انوار سیلی از زبان مادرش حق
 دمنه گوید گفت اگر سخن درست ترا هم موافق رای ملک نباشد و اگر چشمم بر هم نهادن
 و نصیحت مهمل ماند چاره انداختن چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی شعر یکی
 چاره باید انداختن + به تدبیر مردم غوری ساختن چشمه موسی چشمه که از زون عساکر
 موسی جاری شد شانشین شرای مملعه در شمال راه قدس سیاید چرازن چراگنده جامی
 در صفت گو سپندان که یوسف ششانی آن کرده بود شعر بهر وادی که رفتندی چرازن
 تو گویی بیج پیرویل روعن چراگاه اضافت بطرف غیر حیوانات عجم نیز آمده خاقانی
 شعر پیش آدم آن چرا که جان + صحرای شکارگاه سلطان به او ستاد علی برج حسن باختری

۵ چشم چرا که کند روی ساقی + نه گوشم بدوزت حدیث نهانی + زمطربه سرو و آرزو
 بهم نخواهم + نگویم فلانی تو یا با نهانی چار شدن گوش گوش فرا داشتن بر سخن کسی
 چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدرجای گوید شعر بدو دیده شوند
 ریخ عیسی دید + چار گشته بهر را گوش سوزند خریار و در روایت عبارت است از چارده روایت
 قرات قرآن حافظ گوید شعر عشق رسد بفریاد گرچه بسان حافظ + قرآن زیر بخوانی یا چارده روایت
 چنگ زین چنگ که آواز لایم داشته باشد حافظ شعر ای چشم سنا و درین نظام + چنگ زین جامی نواز یا بگردان

باب الحار الملهة

حلاج مخفف نیز باستعمال جمال الدین ابوالسحاق گفته شعر منع گس از بیشک قندی کردن
 از ریش حلاج پنبه برداشتن است حیوان بجای آب حیوان نظامی گوید شعر بیست و آن آب حیوان
 بدولت سری سکندر سپار آمی بی که چون آب حیوان گواراست و آب عبارت از شراب است
 حمل بسکون میم یعنی احتمال حافظ گوید شعر بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو گل + خون دل عکس
 میدد از خسارم - و معنی بار اگر بفتحتین است اما گاهی بسکون میم نیز آمده امیر خسرو در قرآن السعدین
 شعر قطره احسانش لبین عیم + حمل صد بستد ز دیتیم حمله کش معنی حمله را
 امیر خسرو در قرآن السعدین گوید شعر حمله کش جلوه بکران باغ + خاص کن عطر بقصر
 و باغ حاشا در محل قسم نیز مستعمل است عوفی گوید شعر زکات مهر تو حاشا اگر دهم لطیف
 کند باده تبسم طبیعت کافور - خاقانی خطاب به باربان گوید شعر حاشا سدا اگر اسرار
 زج و اما نم + تصویرین و تفسیر تو حاشا شنوند حاصل آنچه از کشت زار هم رسد یعنی
 خله و بر درخت نیز اطلاق کنند نظیری شعر از آب و گل غرض شجر قامت تو بود +
 عالم نداد بهتر ازین حاصل دیگر - و ظاهر است که شجره که تشبیه آن بقدر معشوق بود

امثال سر و بلند و آنچه در کشت بود که از آن غایب هر سه گویان نیز شجر بود حدیث در زبان
گرفتار زبان زد کردن حدیث ظهیر فارابی شعر حدیث جو در تراوز زبان گرفت فلک
چنانکه قصه مجنون و ذکر لیل را حلقه چاکری از عالم حلقه غلامی نظامی شعر
گمر بسته خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقه چاکری حق بدست کسی بود
ای حق بجانب کسی بودن حافظ شعر چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + گرم باده
بشویند حق بدست شماست حقا مترادف لفظ قسم نیز آمده شعر خاقان شاه که هم
شاه آگه است + کایشان سزای حضرت شاه زین نیند حقیقت و معنی محقق
نظامی در سکنه نامه در بیان گروه خفیا که گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب رو پوشیدن
زنان شان قبول نکردند شعر حقیقت شد او را که باز ن گروه + نصیحت نمودن ندارد
شکوه جلال بمعنی معاف هم معلوم میشود حافظ شعر آخنان بر دل من ناز تو خوش
می آید + که علالت بکنم و ریکش از نازم حفوظ بمعنی مطلق خوشتر مستعمل است خاقانی
شعر گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + بهر حنوط رضوان تحفه بر و شال

باب النجا بالمعجزة

خطر بمعنی بزرگی و مثال آن در میم در لفظ مردم در آید خو کردن و گرفتن نسبت
آن بدفات نیز آمده فیاضی شعر شکسته طلسم دیوزادان + خو کرده باین پیری نژادان
نظامی گوید شعر اگر زیر که با گل خوشمیر + باشد بجای ماندنش ناگزیر خوشی بود معنی
معنی مسرت فردوسی اگر شهر باری و گزیر دست + چو از تو جهان این نفس را گسست
همه درد و خوشی او شد چو خواب + بجای دیدن دولت راست بخروشدن کشید
بجای خروشدن کشیدن فردوسی شعر زمانی سرگشت را می کید + زمانی خروشدنی می کشید

خومی بواو مجبوله خواه بواو معدوله نیز یعنی عادت آمده فردوسی شعر خوبی مردم هیچ
 دارد و بی + پی نامداران سپارد می - مولوی جامی علیه الرحمة شعر جامی که دارد با تو خو
 هرگز نتابد از تو رو + گرمی نمی برفق او تیغ لاک امی نازنین - نظیری شعر تو شمع بزم
 هر کس گشته صحبت غنیمت دان + که این پر فانه هم با گوشه تاریک خود دارد - بهو گوید
 شعر دل کز تو شد بریده کم از سنگ رو نبود + پیوند روح بود بتوانس و خون بود - دبیر شاک
 شعر زنجیم با غیر اگر خو کن + تو با ما چه کردی که با او کنی خاور یعنی مغرب نشد فردوسی
 در آفرینش آفتاب شعر جواز شرق و سوی خاور کشد + زمشرق شب تیره سر کشد
 خضر بفتح ضا و عجمه مولوی روم قدس سره گوید شعر چشم جان را باز کن نیکو نگار + تا از آن
 وادی عیان بینی خضر - خاقانی شعر ناودان مژه ز بام دماغ + قطره ریزست و آرزو خضر
 است خوم هر محقق خواهر بدر چایج گوید ای شبه آسمان بقاوی مهر شتری تقا + ایکه سیر
 چرخ را زیر قدم چو خورننه + روز و غاکه از سر برچیم رایت ظفر + سلسلهای عنبرین بر سر
 سه خوم هر نمی - امی بر سر سه خواهر خواندن با طهارت نون هم آمده فردوسی شعر همه موبدان
 آفرین خوانند + و را خضر و پاک دین خوانند خرد و مقابل بزرگ و یعنی کم نیز نظامی شعر
 چو بنیم کس را که او رخ برود + که از خج او دخل او هست خرد خیر یافتن - یعنی مطلق معلوم
 کردن و بدون آنکه از کس اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد و نظامی گوید شعر خبر یافت از
 شه که اسکندر است نشستن سر تحت را در خور است - چه این شعر در احوال نوشا به است
 که اواز او صنایع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری
 فاشیده بود خط کشیدن بر چیزی از عالم خط کشیدن بر چیزی انوری گوید شعر
 کشد بگلک خطا بر خط قضا و قدر + نند بطق خبا بر کف صواب و خطا خلاصی بیا

تحتانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر بیا و محنت جان کند غم خلاصی ده + که دمزدن
 ز فراق تو مردنی ست مرا خنم ابرو ترش شدن یعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر
 حیث آیدم که آن خنم ابرو ترش شود + بهر نظارگی تو ضبط نگاه لبس خویش فروش
 ای خود فروش نظیری شعر همه از گاهش احباب بخویش افزایند + قیمت یاری ازین
 خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه بجای خویش فروشان یار فروشان دیده
 پس یار فروش اینجا بمعنی ترک کننده یار خواهد بود خال عصار سوای که بسبب نافرمانی
 با دم رسیدن عصار خال عصار بر رخ آدم فگند - و مطلق خال هم باین معنی است نظیری شعر
 تا قصدا خال بهشتی جمال تو بدید + شست آن خال که بر ناصیه آدم زد خبر معروف یعنی
 آگاه و خبردار نیز حافظ گوید شعر بیا دشاهی عالم فرو نیار دسر + اگر ز سر قناعت خبر شود
 در ویش خون خواه انتقام خواستن خون نظامی رع ز خون خواه دارا هر گشته
 خدم جمع خادم و بمعنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در بانغ فطرت تو میسهاست
 یک نسیم + از فوج حشمت تو سلیمان ست یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن
 زرب فروزند نظیری شعر در خلاص امتحان صد بار آتش دیده ایم + نقد دارا ضرب عشقیم از
 عیار پیرس و له می بپیش برآمده ز سبب + چون ز رخا ص از درون خلاص
 خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بنا گوش + چو بجز
 کله نیافر آتش - مراد از خندان در اینجا پریشان است چرا که مراد از بنفشه اینجا زلفت
 خوی بوا و مجوله نیز بمعنی عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم ندگیر از نظیری بر جبین
 گرچه دارم شفاعت بی شرمساری میستم - ابو نصر نصیری بدخشانی شعر گرچه چشممست یا
 به بیند غزال چین + خوی خجالت ازین مهر موی او چکد - سعدی در حکایت یوسف و زلیخا

گوید شعر روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که برگرد و ناپاکی از من مجوی خضر نسبت
ایشان بسوی چشمه حیوان متعارف است در بعضی جانبست بطرف چاه نیز آمده نظیری
جذب چشم فی المثل در سن پیداساختن + خضر چاه یوسفم از آب حیوان نیستم خوی گر
بتجانی بمن خور که بدون تجمانی مستعمل است شانی تملو گوید شعر بی عشق و بی جنون نفسی
ننده نیستم + کس خوی گرد بدت عشق و جنون مباد خدای ترس تجمانی مثل خدا ترس
شانی گوید شعر صبرم و در خدای که آن ناخدای ترس + مست است و بیلا خطه پیدا میکنند
خراس اطلاق آن بر جواز عصا نیز آمده خاقانی شعر آیه سر چو گاو خراسم که چشم بند +
نگذارم که چشم بروغن در آورم - مهو گوید شعر روغن کده ایست چرخ دارکان + گردش
چرخ خراس گردان خرقه از کسی داشتن مرید او بودن شیخ ابوالحسن خرقانی شعر
هر جا که سیه کلیم شوریده سریت + شاگرد من است خرقه از من دارد خدمت بمن
سلام نیز آمده حافظ شعری صبا گزینانان چین با زرسی + خدمت ما برسان سر و گل
و ریحان را اوله گردی گرت بران در دولت گذر فتد + بعد از ادای خدمت و عرض عاگو
خون دل حبشی مشتت از عالم خون جگر که مشهور است مثال آن در بحث موحده
در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسه مسروق هان خمسه مشرقه بدر چای گوید شعر
همیشه تابو در زنج شایع معتبرین رسم + که باشد خمسه مشرقه فی سلخ مه آبان خراس
آسی که بجز بگرد و لیکن احوال آنرا بگاو میگردد انداختن آن را و لفظ خراس درین مرکب معنی کلاه
گرفته اند و این بی اصل است چرا که دستاس و آسیاب یعنی آسی که بهت و آب گردد و ال به معنی
که خراس آسیای خراب باشد و همچنین باداس که معنی آسیای بادست و این شعر خاقانی که
در تحفه العراقین در صفت خاک گفته دلالت تام دارد شعر روغن کده ایست چرخ دارکان +

گروش چو خراس گردان - اگر گویی گاو خراس هم آمده چنانکه هم خاقانی گفته شعر آسیده چو
 گاو خراسم چشم بند + نگذارم که چشم بر وزن در آورم - اگر خبر بمعنی جانور معروف بودی صفت
 گاو سوسی او چگونه درست شدی گویم که اگر چه اکنون بگاو گردید لیکن اسم قدیم بروی ال داشته
 و مجاز مستعمل شده فافهم خط بمعنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف بادیه گفته شعر از بوسه
 گیاس خادوم پیر + خط سبز کند ز به عقایر خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت
 اول مشهور است دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + نفسوسی که
 کند خصم را نتوان کرد و له دولت آنست که بخون لآید بکنار + ورنه با سعه و عمل باغ جهان
 این همینست - اسیر گوید شعر باغبان چون نکند بستر آسایش خویش + سایه نخل قد از خون
 دل فراشته را خشک سار در آخرای ممله جایی که دران سرسبزی و آب نباشد نظامی
 در مقام رفتن بکنند بطرف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسر و سید + ببارید باران
 گیاهی و میوه خود را باش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید شعر
 من اگر نیکم و گرد تو بر و خود را باش + هر کس آن درود عاقبت کار که گشت خویش کام
 بمعنی خود کام فخر گزگانی شعر بیار امید و دژ بر باش + همان آهسته خوی خویش کاش
 و دژ برام بدال ممله مضموم و رای فارسی و بای موحده تازی و رای ممله بالف کشیده ویم
 بمعنی زشت و خشم آلودست خاطر دادن در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ
 شعر خیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی ویم + کز نسیمش بوی زلف خرمی آید می خاطر بمعنی آید
 سعدی شعر همان لحظه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسونما و حفت
 در معنی ماضی و امر مشترک است اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید آبی جان پیر اگر تو نیز
 بنفخته باز آنکه در پوشتین مردم افقی ای بخوابی هم سعدی در بوستان فانی شعر شتر گره با ما و خورین

پس از رفتن آخر زمانی بخت - آتی بخواب خورشید و میدان بر آمدن آفتاب حافظ
 شعر گفتیم ای بخت بخت بخت خورشید و مید + گفت با این همه از سابقه نو مید مشو خمار
 بمعنی نشه هم معلوم میشود حافظ شعر می در کاسه چشم ست ساقی را بنام ایزد + که مسته میکند
 با عقل و می آرد خمار خوش - و ظاهرا این سبب مخمور یعنی مست نیز می آید خفه گشتن بمعنی
 آزرده شدن و سنگدل شدن خاقانی در مرثیه محمدی گوید شعر بر دست خاکیان خفه
 گشت آن فرشته خلق + ای کائنات و احزان از جفای خاک خونگم بمعنی خونگاه که خورق
 باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود + صطش خوردن که بود که معرش چنین کرده
 خاقانی شعر خواهی که در خونگم دولت کنی طواف + بگریز این خرابه نادلکشامی خاک
 خواره بواو معدوله بمعنی خورده و ذوق و روزی باشد کمافی برهان قاطع و نیز در نسخه
 مذکور است که بضم اول بروزن شماره طعامی که مقوی بدن شود انتی و بدین معنی است
 درین شعر خاقانی شعر هم کاسک دره بس فخر نیست آنرا + که خور خواره آمد و ز راه نوحلا
 خطبه عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر کرد آفتاب خطبه عیدی بنام او
 زان از محمود صبح نهادند منبرش خطبه که رون خطبه خواندن مثالش همان شعر خاقانی
 است که در لفظ خطبه عیدی گشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن تا خطبها دم زنند +
 که تو زن تا امرا کم زنند خواهر گیر خواهر خوانده خاقانی شعر از دگر سو چون خلیل الله
 در و گزاده ام + بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من خاک بمعنی خاکستر هم دیده شده
 فیضی گوید شعر آب دیده خود هیچ شست و شو کنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواهی شد

باب الدال المعمله

و بان در وقت و فی الفور نزدی در رسیدن سیم رخ پیش زال شعر

بیاد و جان تا بنزدیک نال + گزین جهان مرغ فرخنده فال و مانع نسبت سوختن آن بگر
 اعضا و دل ظاهر است بسیرتیر معلوم میشود یعنی شعر از برق بلا و بند قنیل + و زوایع
 جنون نهند اکیلی ظهوری دیگر قعه گوید و مانع را بر سر جا و او که افسر همین ویدار معنی
 چشم فردوسی است بر آن چیز کان نزه ایزدی است + همه راه اهوین است و بدی است
 سراسر ویدار من دور باد + بدی را تن دیو مرز و رباد و یه مبدل و یا فردوسی
 بدان راز بد دست کوته کنم + زمین را بخون رنگ و یه کنم و انشتن معنی توانستن نیز
 فردوسی شعر مباد کسی را که یزدان نکند + نداند کس او را نکند سر بلند - ای نتواند که سر بلند
 کند نظامی شعر همان ربع مسکون از و شد پدید + بدان مسکن از ما که داند رسید - مخفی
 جرجانی صاحب شغوی وین را این در حد گوید شعر نه بتواند مرا و چشم دیدن + نه اندیشه در و اندیشه
 دو ایستی معنی دو صدی طغرا گوید در مشابهات ربی یکته مازان ریاحین تاپای چاریان
 سبزه منصب دو ایستی خرم گردید و و بر غلط جمع نیز یاید فردوسی در بیاک سیامک است
 دیو گوید شعر همه جامها کرد فیروزه رنگ + دو چشمان پر از خون و سرخ باد و رنگ - یوگو
 معنوی شعر اگر بیدیده من غیر آن خیال آید + بکنده باد مرا هر دو دیدگان بکند - حافظ
 شعر حافظ از نوش لب اعل تو کامی که یافت + که نزد بر دل ریشش و نهزاران سریش +
 دل از عالم سر معنی خیال نظامی شعر بران دل که نوزیدار آکند + بروکین خویش
 آشکار آکند - خاتانی شعر دارم دل عراق و سر که و پی جج + در غزل بحر اجازت تو در نوز
 ندارم و مانع سوختن متعدی و لازم هر دو سبب گفتگو واقع شود گاهی بسبب صحت
 نیز دیده شده فیاض لاهی شعر محض از برای خاطر پر و انما بنرم + شب تا صبح شمع
 نشست و مانع سوخت - شیخ علی حنین شعر از صحت صوفی نشان سوخت و علم

ای باده پرستان روی میخانه کدام است ده امر از دامن از روی قافیه کبیر اول معلوم
میشود سعدی گوید شعر چه بر ساحتش نفس گوید بده + بخواری بگرداندش ده بده - اما از
معای میر حسین معانی طاب شاه بفتح اول معلوم میشود چه از لفظ دهند بعد از تحلیل
دین حاصل کرده و نه تنها شعر کی از ذولف دل آویز خود بتان ای باد + باختیار دهند
آنهم شکست کشاد - اختیار را تحلیل کرده اخت یار شد و دهند ان را ترکیب داده
تحلیل نموده دین دان شد و مراد آن شد که ای یار بکلمه اخت دین دان
که عبارت از میم باشد پس ختم کبیر تا شد چون گفت که به شکست کشاد آن کسر بفتح بدل
شد و شاید که دین بفتح اول باشد که کبیر شهرت گرفته داد دین قبیل است دین معای
دیگر که هم از دست در هم کافی **ه** بر تیر حفا که از تو بر دل خورده + از اردل نگار
بیرون برده + ز نیگونی که خواب دل مسکین تیرت + دیگر چه دهم ره بدل آزرده دل
مسکین کاف است و آن تیر را خواهد که مراد از ان الف است کاشو و در مصرعه ثانی
استفهام میکند که دیگر چه و باز جواب میدهد که در معنی دال مفتوح اما باین طور که همه بدل
آزرده که حرف راست چون دال همه را باشد در شود و از ان فی اراده رفته بدانکه در
هم تحسیل است بآل و هم و ترکیب است در لفظ هم وره پس اگر دال و هم مفتوح نباشد
در معنی نه حاصل میشود فافهم **و** بان شمع جزوی از شمع که شعله از ان خیزد چنانکه
شعله او از بان شمع گویند شریف آملی گفته در قصیده طلیب و بیار شعر آمد و راست بیا
من آن سر و نشست + همچو شمعش سر انگشت ندامت بد بان و نشستن کبیر نون
مشهور است و بفتح آن معلوم میشود انوری گوید شعر آخر این مایه بدان خردم + که ترا
جز نتوان دانست - چه این قافیه معمول است و قافیهای دیگر کان است و نشان

زمان است و امثال آن واقع شده و معنی توانستن نیز آمده خاقانی شعر پای خاقانی
 ارکشادستی + داندی از سر جهان برخاست ده آیت علامتی مدور از آب زر که
 بعد از ده آیت در قرآن مجید نقش کنند خاقانی شعر نه صحیفه که بیک بنده آیت بستند
 نامه پس ویر چو سپاره بجزاشنوند و نه صحیفه ست فلک هفت ده آیت زیرش + خاقانی
 این همه از سورت سودا شنوند و لستان یعنی تانده دل بسکون لام است اما
 بر قیاس گلستان تخریک آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعبه شعر خال مشک از
 روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخش و دلیستان آمده در گردن
 کسی کردن در عهد کسی کردن = فکری که بکار خود ترا باید کرد + بهره بدگیری
 را باید کرد + و نگه که بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد و دست
 از سر چیزی نگذاشتن ترک نکردن آن چیز و از سر آن برخاستن حافظ گوید شعر
 سبزه دست در دشت بیاتان گذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب است - و این
 نادرست و مشهور است از چیزی بزداشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن
 اول مشهور است دوم ظهیری تفرشی گوید شعر وقت آن شد که چو فواره ز کف گذاریم +
 سر آبی که بران ساغر سرشار نیمه دراز معنی دور نیز آمده نظیری گوید شعر بال و پر از دراز
 منزل بسوختیم + پیغام بی نیازی عتقا بارسید + آتی از دوری منزل و شاید که درازی
 راه منزل مراد باشد پس از ناخن فیه نخواهد بود دست او نیز معنی آنچه در دست باشد
 عرقی شعر غمان عشوه گاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمنه تر است جولا نگاه ده و نیک
 معنی سندا استعمال دارد مجاز است چه سندی در دست دارند و هم معنی نکر و حیل نظیر
 شعر خویشتن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر روی مرا بارخ و قد کاری بود و عرقی

شعر مخدوم گرزبال پشه کمتر می نهد خود را + که گرزفال خرابیها زند بسیل و مان بینی
دکان طلیب از عالم دکان عطار نظیری شعر شد بهای تو دکان طلیبان بر
 دست در دامن تیغ نکت مرهم زد و دور اندن زمانه بسپردن نظیر فاریابی
 شعر چه وقت عزلت و نهنگام از تو است مرا + زمانه دور متع ز گنبد و دوار ساسی هنوز
 زمانه متع از گنبد فلک بسپرد ده ام ای متع حاصل نکرده ام در آستین گسی نهادن
 چیرمی کنایه از دادن چیرمی از عالم نهادن چیرمی درد امن کسی نظیری شعر گر چو بخت
 معجزه در آستین نهند + دست از پی سوال نظیری در آستین در امان بودن بسنی
 این بودن نیز آمده نظیری شعر آزار تو ز دست نظیری ز خود گر نیز + خصمی تو به دست
 ز خود در امان مباحش دوزانو زدن مثل زانو زدن جلال اسیر گوید شعر بخت پرست
 حیرت آینه روی شد اسیر + کز ادب آینه در پیشش دوزانو نیز زد و گیتی دو عالم نظیر
 شعر اقبال دو گیتی بکلاه نهدی بود + و بیم شه از خانه در ویش بر آمد و روی بهیو
 معروف نظیری شعر غنچ و نازش ز راه چشم داد + دار و بهیشتی بعتل معاش شکست
 شعر مست من از جلوه کیفیت بهر ای که بخت + خاک او خاصیت داروی بهیوشی
 گزنت دو دنیا دو عالم نظیر شعر هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت
 دیده بهیافت را در دو دنیا نوز نیست و من گرد چاک شدن معروف شعر
 نگشت دامن گردی درین بیابان چاک + درون نیاخت سواری باین جهان چاک
 و بهیوشی نویسنده و اطلاق آن بر ششی ست و گاهی معنی نقاش و مصور نیز آمده نگاه
 و تمثیل باحوال مانی مصور گوید که از اندکیهای کلک و بیر + برانگیزخته موج زان آگیز +
 نگارید زان کلا مانی و بیر + سگب مرده بر روی آن آگیز و ادخواه معنی داده در کلا

نظامی شعر بدان داد ملک که شایسته کنی + چو داد و رشوی داد خواهی کنی و له سوئل
 شیفقت بر آستن + تم دیده را داد دل خواستن و او بر خیزی زدن آن خیر
 گرد مقرر کرده داد و زدن حافظ شعر اهل نظر و عالم در یک نظر بازند + عشق است داد
 اول بر نقد جان توان زد - جلال شیر شعر و او تاراج مزن صبر نپاشته را + خجل از عشق
 مکن طاقت نداشته را دوست لبستن کسی از بون و بمقدور کردن کسی عرقی گوید
 شعر ز خوش تناعی باز از عشق میترسم + که دست حسن نبند کساد بازاری - حافظ
 شعر دست ماه و مهر بر بند و حسن + ماه بهرم خوشک شاید نقاب دل دادن کسی را
 یاری کردن کسی را در کاری حافظ شعر در شگفتم که درین مدت ایام فراق + برگزیده
 ز حرفیان دل و دل می داد و در صحبت فلانی ای همراه فلانی حافظ گوید شعر
 هر صبح و شام قافله از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستد و انعام نسبت آن
 بدل و سینه و سر بسیار است بدست و کف نیز آمده جلال شیر شعر عید و یوانگه مبارکباد
 + از گل داغ دست ما بجا - و مراد از کف دست است شیخ محمد علی حنین گوید ع
 ز فتن کف لاله داغ می ماند و ربار با صنف دری که مردم را برای انجام مرام
 انجام بار و بند و بک صنف مشهور است بدرجای گوید شعر بر دربار جلال احد شیخ و مرید
 همه صفائی و دم و دانی قدم و فرمان بردندان کنان + بشع کاف کنایه از قطع طمع و
 بقراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوائی و خوار و زار کنان باشد
 کنانی برهان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی شعر و سرگران با گردان من
 پیش بر سر زنان و و له و او ان و دندان کنان و امن بدندان دیده اند دندان کردن
 در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و رو بر یافتن و در بلغ داشتن و مضائقه نمودن

سراج الدین سکری شعر از لب دندان او گریسته سازم طبع لب چو بشایم که بمن
 اوجه دندان میکند دندان کندن کنایه از قطع طبع نمودن باشد کافی برهان قاطع
 دست کسش آنچه آنرا بدست کشند حافظ گوید شعر حافظ که سبزه لب تابان دست
 کشش بود پس طرفه حدیثی است کشف الکنون بسراقتاد و چیزی دانستن دانستن
 آن چیز را حافظ شعر آن شد الکنون که ز آب سبزه زمان اندیشم محاسب نیز
 زرین عیش نهانی دانست دریغ و درو بجای دریغ و در حافظ شعر
 عیان نشد که چرا آدم کجا بودم + دریغ و در و که غافل ز کار خویشتم و او تمام بود و بعد
 از الف دوی که کامل باشد حافظ گوید شعر او رنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو خالے من
 اندر عاشق و او تمامی میزنم و عقد گرفتن زن در کج آوردن او باشد حافظ گوید
 شعر وقت آنست که در عقد و صالط گیرند + دختر مست چنین کین همه مستوری کرد
 در سر چیزی کردن چیزی تلف کردن چیزی در تلاش و جستجوی چیزی
 سجع مباد که در سر دل کنی حافظ شعر حافظ اقتادگی از دست مده را که سود و عصمت مال و
 دین در مغزوری کرد و معنی کام خاقانی شعر من را با در سده راه + تا در دم شیران بنیم
 ای در سده راه

باب الذال المعجزة

ذوق زدن ذوق بهر ساندن نظیر شعر باده کنم مستی و بی نغمه ذوق
 اینک می و بی بهر که سرشغله دارد و ذوق بمعنی لذت هم آمده نظیری شعر جنیبت دار
 را بهنداند و ذوق جهان هم را نه سوری بی عز آئینه شدی بی تنگ افتد و لقرن
 تحریک رای مملو نظیر فاریابی شعر خیال تیغ تو در چشم و ز کار چنانکه + زمانه باز نداند
 ز رخ ذوق نش ذوق مزه ولذت حافظ شعر ذوق

چنان نبارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

باب الرار المله

ر با ب معنی رهایی نیز آمده فردوسی شعر نباید که او یابد از تور با + که او مانده از تور و از تور
 رشتگی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن
 شکم او و انداختن دوا بکمر سمرغ شعر بسا و بیالای خستگیش + به بینی هم اندر
 زمان استگیش روز بختی عمر فردوسی شعر لبه شد مرار و ز چندین گذشت + سپهر
 از بر چرخ گردان بگشت رخاں مزید علیه رخ مثال آن در الف و لفظ آب تن
 گذشت و نیز شاعری گوید شعر رخاں خوب ترا از غبار خط چهره زیان + که گشته است
 چون خورشید شهره آفاق رخ چهره و معنی رخسار نیز آمده چه دورخ دلالت ظاهر
 برین دارد فردوسی شعر منوچهر یک هفته باد و دود و دو چشمش پر آب و دورخ زرد
 بود روی معنی چهره و معنی رخسار نیز فردوسی شعر پر از خون دل و پر زگریه دورخ
 همین تا زمانه سر آمد بروی رزم زن جنگ کننده فردوسی در شاهنامه گوید شعر
 بیاید دمان قارن رزم زن + رزان روی ترکان آن انجمن + و شاید که رزم زن
 معنی زننده و تباہ کننده رزم باشد رنج یعنی رنگ چون آب و رنج فردوسی در
 نامه پسران فریدون به فریدون و طلب منوچهر شعر بویم تا آب و رنجش و بیم
 چو تازده شود باج و گنجش و بیم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر
 می باش و از مزاج حریفان نشان طلب + با طبع هر که راست نیامی گران طلب
 راه بنزل بردن کسی را روبرو کردن کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر
 می گویم راه بنال برو به به دل بر نماند شمع دل بر در راه و ره یعنی نغمه نیز آمده نظامی

گوید شعر سریندگان ره پهلوی + ز نغمه بداده نوا را نوازی - و برین قیاس راه زدن
 یعنی نغمه زدن حافظ گوید شعر چه راه میزند این مطرب مقام شناس + که در میان غزل
 آشنا آورد و له مزدگانی به ای دل که در مطرب عشق + راه سنان زد و چاره مخموری کرد
 راستی در محل راستی نیست شمعان ظهیر فاریابی گوید شعر عقل خوش خوش بخت یافت ازین
 گفت + راستی خوشخبری دادیم بحری - انوری گوید شعر بر سر چه در زیر چرخ زمانه است +
 راستی بر توی از ان هنرست روح القدس اسبکین دال و شریک آن هر دو مستعمل
 است اول غلغالی گوید در تعریف شعر کرده روح القدس پیش کعبه پر بار حجاب + تا بر او تکیه
 سنگ اهل طغیان آمده - دوم حافظ شعر فیض روح القدس از بار مد و نر ماید + دیگر ان هم
 گفتند آنچه میسر در شسته گم بودن یعنی سر رشته گم بودن نظیری شعری شکر
 بسته بر ارم که چرخ را + دوران نماند و رشته امیدین گم است رفته و آمد همان آمد و رفت
 نظیری گوید شعر جز رفت و آمد نفسی نیست بودا + جاوید زیست هر که ازین یکدو دم گذشت
 رنج ساختن یا قدم رنج کردن نظیری شعر ساز خنده و گریه رنج پاکه جای تو نیست +
 لب بلول نظیری که وقت شیون شد و وزن شدن یعنی صاحب وزن شدن
 نظیری شعر من هم از فریاد خود آزرده میگروم و لیک + که بر بنیم لب افغان سینام و وزن
 شود رسم و رای سیاهی تختانی بعد از الف بجای رسم و راه به انظامی شعر همه رنگیان
 پیش خسرو پای + فرومانده عاجز دران رسم و رای راست خواستن طالب امر و تقی
 و نفس الامر بودن از کسی نظامی - اگر راست خواهی سخنهای راست + نشاید قرار
 بزم خواست + میبایخی چه باشد که بس بپوشند + اگر راست خواهی میبایخی کشند
 یعنی راضی نیز آمده نظیری شعر ز خوان نعمت دوران رضا بقسمت شو + که طبع ز غمت خوشگوار

روان کردن سواد و همچنین روان داشتن شربروانی خواندن عبارت نظیر
 شعر جز این ادیب گوید بآنکه چون طفلان + روان کنید سواد و سیه کنید بیاض طغرا
 ع روان دارد در شبنم نثر نگین خسار یعنی چهره نیز آمده عرقی گوید شعر خسار تر از این
 دو عارض + در یک روز است عید و نوروز راه قدس وادی قدس نظیر می شعر
 رود مصر و چشمه موسی براه قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلایش دامن بکن
 رشته مضی که معنی ماضی که نظامی در مخزن فرماید شعری که فریدون نکند با تو نوش +
 رشته مضی که بر آرد ز دوش را بگوید معنی قطاع الطریق نیز آمده خاقانی در تحفه العراقین گوید
 شعر کابین عروس روح شناس + از ره گیران دیو به اس روزی تنگ آنکه روز
 او تنگ بود و مشهور باین معنی تنگ روزی است حافظ گوید چون چنگ سر زلف
 تو ام در چنگ است + هر لحظه دلم را به لب آهنگ است + شد پشته تنگ تو دلم را روزی +
 یارب که دل خسته چه روزی تنگ است راستی بمعنی تساوی نیز آمده چون راستی روزی
 بدر چاچی گوید شعر همیشه تا که من ز قرب خورشید است + چنانکه راستی روز و شب میزان است
 راه بر معروف بمعنی راهنما و معنی زند به راه نیز بدر چاچی گوید شعر پیش روی خدای راهنمای قبله
 عابد را که سو کعبه نباشد بهر بخش اطلاق آن غالباً به چیزی است که چون جفته
 پاشان شود چنانکه ظاهر است و گاهی در غیر اینها نیز آمده مثلاً ریختن آفتاب پس بمعنی بطلان
 افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر گشت منجین تو کردی خراب + بذره کجا ریختی آفتاب
 رحمت بمعنی باران نیز است و این مجاز است حافظ گوید شعری جست از سیاح ابل
 رحمتی ولی + جز دیده اش معاینه بیرون نداد غم - این شعر در مذمت دشمن پادشاه گفته
 است غالباً رحمت بمعنی باران ازین جهت گرفته که بارش رحمت الهی است و ازین باب

باران رحمت گویند راه زدن نغمه زدن حافظ گوید شعر گرازین دست زنده مطرب مجلس
 رخش + شعر حافظ بیروتی مع از هوشم رستنین نرید علیه رستنی فخری جرجانی در مشنوی
 ویس و راین در حد گوید شعر ازین مایه بودی رستنین را + نبودی جانور روی زمین را
 روی بروی بدویا کی مابین هر دوروی و دوم بعد از روی دوم حافظ شعر
 سرشکم آمد و عییم گجنت روی بروی + شکایت از که کنم خانگی ست نمازم رنگ دن
 از عالم بربگ زدن حافظ گوید شعر معمار وجود از زدی رنگ تو از عشق + دآب محبت
 گل آوم نه سرشته روح مایه قوت مایه خاقانی زبس که رخت ازین پیش خون
 خفیا قان + بهندوی گهری چون پرند چین براق + عجب دار که در روح مایه زین پس
 بجای سینه گل برود سر خفیا ق زردست افشار معروف و بجای آن سیم دست افشار
 نیز آمده ظهوری گوید شعر ترنج سیم دست افشار خسرو + انا سینه شیرین و شان کرد -
 غالب که سیم وینجا یعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر ز دست افشار زین
 بس نمش شو + بیا این سیم دست افشار بشنو - باعتبار معنی حقیقه سیم باشد که قصه است
 و دست افشار بریا قوت نیز اطلاق کرده اند در آب بیک جو یا گوید شعر بستی گرسد
 و تم بله های نمک سودش + شود یا قوت دست افشار لعل خنده آلودش راه بجای
 بروان بیک یای تحتانی انوری شعر فکرت اوره برو بجای اگر خید و در حجم در زاده چنین

باب الزار المعجزة

زیادت شلین قابل مسو چون در دهنش معنی ده و این در نیکی دهنش بیاید زیر نگین
 آنچه در لغت باشد و اطلاق آن اکثر بربلک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده است گوید
 شعر عقد گوهر چون صدق در آستین داریم ما + خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما

و له خون زیر نگین خویش دارد + نماند هیچ طلسم خیر و شر را - انوری گوید شعر
 حکم ترا روزگار زیر رکاب است + رای ترا آفتاب زیر نگین است **زین مقال** از عالم زمین
 سخن طغرا گوید در رساله آشنو نامه کمال را چون پایه طبیعت از آسمان بلند خیال
 گذشت در عالم زمین یابی مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت زلال بقا و زلال
 زندگی آب بقا نظیر شعر هرگز خضر نشسته زلال بقا نداد + مس براسیداری این
 کیهان متاب - صائب شعر نشا طریقه گزنگ را اگر خضر دریابد + زلال زندگی را زیر پا
 تا که میریزد زمین کردن فرس زمین نهادن براسپ عرقی شعر شایانم که چون
 فرس طبع زمین کنم + گیرد بدوش غاشیه عجز بوفراش زهر گریستن از عالم خون گریستن
 عرقی شعر دوستان زهر بگیرید که رفتم ناکام + دشمنان نوش بخندید که گریان رفتم زنجیر
 کردن اسیر کردن فیاضی شعر دل بسته بطره گره گیر + صد شیر بوی کرده زنجیر زنده گیر
 احیا کننده انوری شعر کف موسی کلیم و کریم + پدر عیسی که زنده گریست زهر مغفقت ابر
 خاقانی گفته شعر هیچ طفل درین دلبستان نیست + که در آشوره و قاز برست زیر خاتم
 یعنی زیر نگین نظیر گوید شعر محمود را اگر چه جهان زیر خاتم است + بجای لبش ز گوشه
 چشم ایا ز نیست - خاقانی گوید شعر ملک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد + کین سدا
 اقبال این دو بخت یا ور ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود که زیر کلک بودن
 بهم بهمان معنی محاوره است کما لایحه علی الفیثم زلف چنگ بجای گیسو چنگ نظیر
 شعر مابناخن تار و پود جسم از هم کنده ایم + خواه تار سی گردان خواه زلف چنگ ساز
 و له شود که دامن خالیت بهم بست افتد + بزلف چنگ بزلف چنگ اعتصام و متر
 زمین برگرفتن معنی زمین بستن نظیر شعر سمنده عشق را زین برگرفتم +

خرد را می نهیم چهل بر خرام وز زدن غارت کردن اسپر گوید شعر گر چه بهر طفل است پر
 دانا است و تسکین دل + گاه دشمن می نواز د که دعا گویند زخم شرکان غالباً معنی
 چشم زخم است نظیر شعر زخم شرکان عرب بهر قبول کعبه پس + در قدم خار بغیلان گر
 نباشد گویم باش ز مرم نام چاه معروف و معنی آب آن چاه نیز نظیری شعر طوطی
 حرم عشق نیاورده بجای تشنه ز مرم آن چاه زخندان گشتم ز بونی کشیدن زبون شدن
 جامی و یوسف لیجا گوید شعر بدین خوبی چنین در مانده چونی چرا چندی کشتی آخر ز بونی
 ز اذن اطلاق آن بر دمیدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوا صید بند
 من کند از زین چو بکشداید + بجای سبزه از پنجه گر پنجه می زاید زخم کردن معروف و
 اطلاق آن بر شگافتن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
 شگرفت را + در قلم نسخ کش این حرف را زنجیر دریای کسی دشتن مقید و شستن
 او را نسبت آن مرغ نادرست ناصر علی شعر محال است اینکه معنی رم کند از شوخی لفظم +
 اگر عقاست دارم از نفس زنجیر در پایش ز بر پوشش معنی بالا پوشش اسد الحکما شعر
 نهالی بزیرش غلین بدی + ز بر پوشش او آب روشن بدی ز مردین بتجفیف
 مظهر خاقانی شعر کام و نگین خاتم ماست + این خاتم ز مردین که بالاست تراثر معنی
 بیموده نیز آمده و غالباً باین معنی تراثر خائی است پس این شاذ باشد امیر خسرو
 ای تیغ زبان آخته بر قافله تراثر + چشمت بطبع مانده سونان کسان کاثر - خاقانی
 شعر و ستاوان فرد تراثرهای خود و نم سخت سخت آید خرد را این که منکر کرم ز رحمت
 کسی بردن از رحمت باز دشتن او را موی موی شعر گر رحمت تو برده ام شکر
 من مرده ام + تو سانی و من در ده ام کی صاف دردی خوار شد - و مراد از رحمت بر

ممدوح دین مقام آنست که خود از رسیدن در خدمت او باز آمده چه رفتن پیش از رحمت
 بود و رحمت او زبان فادان آوار کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلقه طر
 و طراز سوم که در بیان صورت رقی عدد دست می آرد طراز سوم در بیان قواعد یکم است
 است بر صورت رقی عدد و ذکر خامه که خامه دهان کشاده بخد مت استاده بود عده
 و تحریر آن زبان داده شامل بر پیرایه و خامه انتی کلامه زکوة بمعنی صدقه خاقانی شعر
 هست از سنخ اشعید جهان و اختران دهند + از خوشه سپهر زکوة سر سنخ اشعید
 بمعنی مطلق نگس نیز دیده شده خاقانی گوید شعر همچو زنبور دکان قشاب + در
 سر کار دهن جان چه کنم زخمه کردن ساز زدن خاقانی شعر بالای مدح تو غنیمت کس نمی تواند بر آید

باب السین المهملة

سجده ریز ظهوری در پنجره گوید فرق از سجده مالا مال ارادت بر زمین سرافکنده
 سجده ریز ساخته سجود بمعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید شعر کرد
 خرد و وحدت او را سجود + ثانی او متنع اندر وجود - بسیدل شعر زلاف حمد و نعت اولی است
 برخاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - صاغر شعر
 سری ساقی گری داری سجود شکر مینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می شناس
 سر بر گل داشتن گل سر شوی بسرا بیدن فردوسی شعر اگر سر بر گل داری اکنون بشو
 یکم نیز کن مغز و بنمای روی سر خاریدن دنگ و تالی کردن فردوسی شعر اگر تیغ
 سرخاری از آمدن سپید است زود خواهد شدن سرور روان بمعنی معشوق است
 و اطلاق آن بر درخت مذکور نیز آمده و روانی آن همین جنبش است از باد از عالم سرخ را
 اسیر گوید شعر از سیر باغ و بادیه چاهل نمی برد + هر کس که گرد باد ز سرور روان شناس

سبب تشبیه زخمندان باد متعارف است ازین شعر تشبیه چهره نیز با وثابت است نظار
 شعر تیان سبب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم بسبب سپهر مطلق بهی
 آسمان نهم نیز آمده شالشی در رمی مملو در نظر روز گذشت شد نظر بلفظ ستیدن تحتانی
 بعد از تایی فوقانی باید که بکسرتای فوقانی باشد اما بضم تا آمده مثال آن در ابی موعده در
 لفظ بسد گذشت سپهر یعنی ترو تازه طاهر وحید در دیاجه صور عبدالرحمن که مشهور با صطلاح
 است و کلماتی گلشن سپهر را که باب خود سبب است از پارینخته بدست خواش نی چند و این
 در قتی است که سبب محمول شود بر کلمات و اگر محمول بر گلشن سپهر باشد از ماحن فیه نخواهد بود
 چه سبب رنگ آسمان ظاهر است سه دیگر یعنی سوم فردوسی شعر سه دیگر چو دوایه ماه رو
 یکی سرو سیمین بارنگ بوی سرودن یعنی حرف زدن و نغمه کردن و ازین شعر سه
 معلوم میشود که سبب زدن ساز نیز هست و هوداس چون در آواز آمد آن بر لب سرا +
 کتخدا را گفته از بهر خدا + پنهام در گوش کن تا نشنوم + یادری بکشای تا بیرون روم
 سر کوچک خوار و زبون سر بزرگ مقابل آن سوسن گلست معروف و برگ
 آن را بزبان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویانست لهذا سوسن زبان
 کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آنرا زبان بسته اند نسبت سخن
 نیز بان کرده اند جامی گوید شعر زنگس ریخت اشک از غوانی + چو سوسن کرد ساز خوش زبان
 چه مراد از خوش زبانی اینجا از سخن گفتن است چنانکه اشعار آینه که بعد ازین شعر اندک است
 برین دارند سپاره و مخفف سپاره بدر چایج شعر تا هفت جلد مصحف با هفت آیت نزد
 سوار به تیغ قدرت بر کند سپاره سوار یعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه مرزا طاهر وحید
 در دیاجه شرح صور عبدالرحمن که مشهور با صطلاح است گوید تیر بر ایندگان قصب السبق

مسلم الثیوبه سوار است نظیری گوید شعر چون غنچه دل میندوچو بر بهواستاب + بگل
سوار بالمش و عنان از صباستاب سر از عنان کسی بیرون بردن بمعنی سر از
فرمان کسی بیرون بردن نظیری شعر سر از عنان تو گفتم بیرون تو اقم برد + مکنند باد سرم
طرف حیثه دهن شد سامان شدن کار درست شدن کار نظیری شعر سامان شد
از سر خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش براد سکه معروف بمعنی زرد مسکوک نیز
آمده نظیر فلریابی شعر غبار موکت از کیمیای معتبرست + که گشت سکه خورشید از و تمام
عیار سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوکین را خود و نباخن سنگ می باید برید
جوی شیر و نقش شیرین کار هر فرد نیست سنگ سود بمعنی سنگ اسود که عبارت از
حجر الاسودست قاضی نظام الدین شعر چون برقم سوی کعبه بهرج + سج بسنگ سودم
زرد سج + و سج بفتح سین مهله و سکون جیم تازی بمعنی رخساره است سایه معروف و چون
تصویر مجسم سایه دار باشد گاهی سایه نیز بمعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاقان
بسکندر داده بود شعر از آنجا که شه را نیامد پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند و بمعنی پس نیز
آمده هم از سکندر نامه است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سرای کنیزان شاه + همی بود
چون سایه در زیر چاه شهر استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده شامی گوید شعری گفت دوستی که
برده دل بدلبان + نشنید سن نصیحت و دیدم سرای خود سرای پرده بیای تختانی بجا
سر پرده بدون یا خاقانی در تحفه العراقرین در صفت صوای شکارگاه سلطان گوید
می یافت سرای پرده از دور + چون در شب تیره شعله نور + برگرد سرای پرده خاص + حلقه
زده صادقان با خلاص + خاصان همه در سرای پرده + از رشته جان نطق کرده -
سجاده تحفیت نیز مستعمل خاقانی شعر در وجد ز بحر موج زن تر + بجزار پی شان سجاده بر سر

سرخ آب مقابل سفید آب ظاهر آنگونه زنان ست خاقانی خطاب بافتاب نور سیریت
 عراق گوید شعر سرخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش ستان نسبت آن به
 نیزه معروف ست ازین شعر بدرجای نیز معلوم می شود و ازین دریافت میگردد که ستان عام
 است خواه از نیزه باشد خواه از چیز دیگر شعر در شاهراه شرح که پایان بدین نیست + تیر کمان
 جرخ ستان عصای است - و ازین شعر نظامی که در جنگ روسیان ست یعنی پیکان دریا
 میگردد شعر ستان چشمه خون کشاده ز سنگ + بر ورسته صد میشه تیر خدنگ یعنی از بسکه
 خدنگ بر سنگ زده بود و پیکان آنها در سنگ درآمده و خدنگ با در سنگ قائم مانده گوید
 تیر خدنگ از سنگ سته بود سایه معنی عکس نیز آمده چون سایه چاه عکسی که در چاه افتد پیرای
 گوید شعر آفتاب چاه شد ز اوج شرف غمت گرفت + خضم او چون سایه چه در حقیقت آری ماند -
 سرای کاروان گاه لفظ تازه است در شعر نظامی و دیده شده شعر چون سرای کاروان
 است دنیا بر گذر شب می آید که صد مسکین در در و در بخوشت سرمه دادن سرمه خوراند
 کسی را اما آواز بند شود جلال اسیر گوید شعر در کیفیت صبا بستان سرمه گرساقي + کند
 در کار ساعز گردش چشم سیاهی را سرمه سومی کسی نهادن متوجه شدن با و نظامی
 شعر چون سرمه بکشد و بنم + از و کینه بکشد یک سو نهم سبک کردن راه آسان کردن راه
 نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاه گوید و قتی که خبر توجه خاقان چین برای جنگ خود شنید
 شعر مرا دشوار سبک راه کرد + باین ره دور کوتاه کرد سلمی نام معشوقه معروف از عالم
 لیل و شیرین حافظ شعر گر بسره نزل سلمی سی ای با و صبا + چشم دارم که سلامی بر سانه
 از منفس سکه معنی مسکوک نیز آمده حافظ گوید شعر نقد سر و قلب که تابوده ام از چشم +
 از سکه رویم همه بر زر زده باز شردن در محل شستن نیز آمده حافظ گوید شعر

آبی بر روزانه اعمال بافتشان + بتوان مگر سر و خرو و گناه از دشمن. یعنی امر شکر گویند
 این سخن چنین است امی این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گوید
 شعر زلف چون عنبر خامش که بوی بهیات + امی دل خام طمع این سخن از یاد بر سر خرو
 معروف و آنکه چهره از غضب فروخته باشد سعدی شعر بر آمد ز سودای من سر خرو
 کزین جنس بهیوده دیگر لگو این شعر در باب هفتم در حکایتی است که سعدی غیبت شخصی
 در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحب دلی نمود و او در جواب آشفته شد سیاه گشتن
 دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او نکند و هرگز
 بد و توجیه نماید حافظ شعر مراد من ز خرابات چون که حاصل شد + دلم ز مدرسه و خانقاه گشت
 سیاه سمعاً و طاعه بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاقانی از عرب همه شایان
 سمعاً و طاعه سجده کنان بهفت کشورش سلیم القلب غریب مسکین و آنرا سلیم دانند
 گویند خاقانی شعر از صنعم سلیم القلب اگر زورم دهند + با نا الا علی زمان فرشت خدا
 گسترم - و سلیم دلی ابو الفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان یعنی دریدن
 کتان خاقانی شعر از ماه درش تومر چرخ + سوزان چو زمه کتان به نیم سیاه یعنی
 اسپادیم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت در زین + خشکیش ز بیران به نیم +

باب الشین المعجمه

شود شمع شد یا شد مخفف آن است فرو و سی شعر چو توران چنان دیدم بکین بشود
 بدان کس چنین بخت برگشته بود شیشه حلی شیشه که در حلب برای شراب عبده
 سازند جلال اسیر گوید شعر شکست خاطر ما خانه زاده خاطر ما + گواه نسبت خار به شیشه
 حلی است سخن شعر من چه بودم حلی شیشه علی صهباء + پایی کوبان بکجا بر سرندان

ناصر علی شعر هزار بزم درین خاک تیره بر بزم خورد + تمام رنگ روان ریزه شیشه طبعی است
جامه شعر نشان جام جم و آب خضری طلبی + ریشنه طبعی جوی و باد و عیسی نشان
فلک کسره از مضامین این لفظ کثیر الاستعمال است مولوی معنوی شعر در میان نشان
فتنه امی قلغم + کاهن حیران باز در فتنه خاقانی شعر جذبی ز علوم حق و باستان + چون
جذرا صم عقیده باستان وله چون بیان کاسه از زیر دول شان بی فروغ + چون دبان کوز
سیاب کف شان بی عطا وله بر باطل اندز انکه پدر شان پدید نیست + ذرحق نه آدم است
وز عیسی خطاب شان + دل شان زمیوه دار حدیثم خورد غذا + انجیر خور غریب نباشد
غراب شان - فیضی شعر ناگاه زد و چون سرو شان + طوفان سر شک تا کر شان
وله شته آسوده دل شد ز گفتار شان + نواز شکری کرد بسیار شان وله نبود صفت مفید پوستان
بر آب قدم نگشت تر شان - نظامی شعر زبون گشت رومی زیگار شان + اجل خوا
کردن گرفتار شان شبیر نفرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظیری معلوم می شود
شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دست نشستن
معنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهر است
شعر حریف است شب نشستن بی روی چون تو ماهی + قهرست عیش کردن بی صل
چون تو یاری شکستن + معنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ شکستن
و یختن آید ظهوری در بخرقه گوید اگر چون آئینه صدم باره صد شکست در دلم افکند ترک
روی وفا نگذاشتن متوانم کرد و سزاخن از آن آئینه زده متوانم شکست شب
معنی دی شب نیز آمده نظیری گوید شعر آنکه شب داد تو به ام ز شراب + امشب باز دید
مست و خراب - ای آنکه دی شب انم نشست معنی انگشت و مثالش در بابی فارسی

در پی کلبه شبستان ضمیمه مضمون بعد از او را از آنکه هم باشد فردوسی شعر جو و را بدین
 جهان شهریار + نشاندهش ریخویشتن نامدار شتافتن مستعد و سرگرم شدن فردوسی
 شعر پری چهره هر پنج شتافتند + چو با آه بای سخن یافتند - یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
 چه مقام آنست که رودابه دختر مهرباب کابلی از هر پنج کینه احوال زلال پور سام پسریده بود
 و او شان مستعد جواب شدندش و فعل زانند نیز آرنند فردوسی در بیان کردن حال
 سلم پیش فریدون شعر گفتش بدان شاه شسته سپر + پیام و دوزخ زبیرا و گر - ای گنجینه
 بدان شاه آنم و آنچه بعضی گمان برند که ضمیمه مضمون است غلط است بدین ضمیمه مضمون
 نباشد شب بروز بردن ای شب بروز آوردن این خبر و شعر را تو تبلیغ نامی شما
 بروز بروم + باما بشادمانی یکروز شام گردان شبگیر یعنی سفری که در شب کنند بجا آید
 طباطبا و رثا سوم گوید از نهایت روز بشتکه در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نور پور
 تا طلعت آباد قلعه اسرا که در شعب جبل سرحد چنپا واقع است پیچ پایا نمیکند نمود شمشیر
 تحریک موحده یعنی معروف بدیج که یه ۵ بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام +
 صبح با تو گویم که نیست شک و شبهه + چو آسمان بسوق قصر شاه کرد نظر + ز رفتن ز آسمان
 فتاد که شکفتی زیادت تحتانی در آنر یعنی شکفت ای تعجب و عجب نظامی گویش شعر
 شب از راه بر بست پیرایه + شکفت بود نور سایه شعری نام تاریک مشهور و نسبت آن
 بسرود و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را با دوست نظامی گوید شعر بر لبم توازان شعر
 سرود + بگردون برادر و آواز رود - و این نسخه بنا بر اختیار خیر الشارحین است و خان آذر
 نسخه سعدی سرود اختیار کرده و گفته سعدی ایه است در سمرقند و چون بیان اعمار
 و ملکه اور میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد انتی تا میگوئیم که سعدی اگر بسرود و آهنگ است

دارد مضایقه دارد والا فلا شب تجلی شبی که موسی علیه السلام را در وادی امین انوار
 انهی بشا به رسید طمیر فاریابی شعر کمال دانش او خود شرح مستغنی است - بامتاب
 چه حاجت شب تجلی را شود مضایقه تامل نیز آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعت مقصود
 دیدار است و بس + چون شود روز قیامت با تو ام کار است و بس - ای چون روز قیامت
 موجود گردد شکرانه و ادون معنی آن ظاهر است نظیری شعر سید هم شکرانه بگر بختن + هم
 مصباح هست و هم شکرانه خوش شکون معنی فال نیک هم آمده عرفی شعر ز بی شرف که
 فلک گر کند طواف درت + محوست ذنب ازین او شکون گردد - نظیری شعر
 طفلی ببار گذشت پیری بعیب آمد + نی بر پسر شکونم نی بر پدر مبارک سمع زون
 گذاشتن شمع بر جانی بعد روشن کردن اسیر گوید شعر از فرنگی ترنگای خورده ام +
 شمع سبزی بر سر لوح قرار باز نند شب نگار بندان شب خانبندان نظیری شعر
 بخیاال نقش و رنگم زوودیده خواب برده + خم ابرو نگارین چو شب نگار بندان - شمع
 نقشستن یعنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل و مسازان بنشست چو او بر خاست
 افغان ز نظر بازان خاست چو او بنشست شانه مترادف شان عمل خاقانی شعر
 چون آینه برق زن شرابش + چون شانه انگبین خوشابش شی اسد مخفف شیانند
 است حافظ شعر بر گدای در هر گدای شو حافظ + تو این مرا دنیا بی مگرشی اسد شکر در
 مجمر انداختن بوبای خوش در مجمر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوبای خوش
 را با شکر آمیخته در مجمر می سوختند حافظ گوید شعر شراب از خوانی را گلاب اندر قح زیرم +
 نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم شب نشینان یعنی شب بیداران
 نیز دیده می شود مثال آن در بحث بامی موحده در لفظ بخشیدن گذشت

باب الصاد والمهله

صواب در مقام صائب نیز مستعمل آنوری گوید در تعریف وزیر شعر آن خواجہ بس
 ویر که تدبیر صوابش + درندگی شاه کشد قیصر و خان را صلاح بلفظ دیدن نیز مستعمل است
 طغرا در رساله انوار المشارق گوید دل گفت علی را با کنی بیست + جان گفت با کنی
 پناهی بیست + با پیر خرد صلاح دیدم گفتا + واصل شد + راه بر چه خواهی بیست + مشو
 بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر هر طرف صوت تازه بندد + از غزل های عاشقانه
 صبح شراب صبحی بدر چایج شعرستان صبح از غم کز دزد خروشا آندم + گنج
 جمال تو بنمود تابشیری صرفه از کسی بیرون غالب آمدن بر و حافظ شعر راه عشق
 ارچه کین گاه نظر بازانست + هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد و له تریم که نه تریم
 روز ما زخواست + مان حلال شیخ ذاب سرام ما و له دام سخت است مگر بار شده
 لطف خدا + ورنه آدم بر دصرت ز شیطان جیم + و بدون صله از تیر بنمعی است عافا
 شعر غزل سرائی نابید صرفه نبرد + در آن مقام که حافظ بر آورد آواز صحبت یعنی
 حافظ شعر بر صبح و شام قافله از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میسر است
 صبحی + عروت و معنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکندر راجد از
 عهد و پیمان با خاقان چین گوید شعر صبحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شبانه
 تماشب مانند صحبت کردن بمعنی صحبت داشتن حافظ شعر حافظم و محلی درو
 کشر و مجلسی + بگرین شومنی که چون با خلق صحبت میکنم صورت کردن بمعنی تصو
 کردن خاقانی شعر صورت نکم که صورت داد + در گوهر انس و جان به نیم

باب الضاد المعجمة

ضربت بخبر که مطلق است نظیری شعر قانون شکست مطربان بهینا ضربت ضربت گشت و نواز

باب الطائر الملهة

طوطی حرم از عالم کبوتر حرم طغراور رساله آشوب نامه گوید سعدی بشارت نثر گلستان از
طوطی حرم چرخ کسین شنید طره شمشاد شاهای شمشاد نظیری شعر برافشان کاکل و شمشاد
شکین طره زو لیده بهشتا - هم نظیری گوید شعر شرح رسالت تو بر مرغ گلستان خرم سایه زلف تو بر طره
زخم - هم گوید شعر در بر اغیار بندید که در گلشن با شاه باد و سر طره شمشاد کیست ظهیر فریابی شعر چرخ
بر است قامت مرع + صبا چگونگی پیر است طره شمشاد و شاخهای سر و طره سر و گویند خاقانی در
تحفه العرفین گوید شعر با است حسین باغ خشان + از طره سر و جعدی جان طوق بدون ظاهر
از عالم گوی بردن است نظامی در تعریف کینز که خاقان چین بسکند داده بود گوید زمین
گوی نگین + بر و طوق از غنچه آ و نخته + بدان طوق و گوی آن بت مهر جوی + از طوق بر و زو رشید گوی
طواف بر آوردن بمعنی طواف کردن نظامی شعر طوافی از زو نیست کس را گزیر + بر آورد و شد خا
را حلقه گیر طویل به نسبت آن به طور است اما در بعضی از مقامات بعنقا هم یافته شد عری گوید شعر
مردمی که بود هم طویل غنچه + بحر می که بود هم قبیل اسرار بلکه بسوی انسان نیز طهیر فریابی
شعر در حساب زن آید و طویل مرد + اگر چه هر دو صفت حاصل است غنچه را
طلای از عبارت از ورق زر نشان در فصل کاف در گرد نشانیدن از شعر نظامی
باید و نیز درین شعر هم از نظامی شعر بفرمان او زر گر چیره دست + طلای
بر سر نقره بست طرح دو کس هم افتاد کنایه است از موافقت و وساز
شان نظیری شعر من این مرقع الوان بگلیم روزی + که طرح زندی و تقوی بهم نمی افتد
طلسیم من و بمعنی فضل نیز معلوم می شود نظامی درین گنج نامه زر از جهان

کلیدی گنج کردم نهان + کسی کان کلید زار و دست طلسم بی گنج داند شکست طویل و منی ملک
گوهر خاکی شعر و قلاوه سگ تیر اوان گرجه کپتر مهره ام + در طویل شیر مردان قشمتی گوهرم طلسم و عطر
تعویذ که بر عفران نویسد خاقانی شعر اینک خندان معترم عید است بهر صبح + بر برگ زنبشته طلسم و عطر ترا

باب النظر المعجزة

طرف لب ریز شدن و نظرش لب ریز شده کنایه از آخر شدن عمر و ادب پیمان بر شدن
طلسمیان بت پرستان طفر توز بقوتانی و زای تازی و طفریکر و طفرایت هر سه در صفات شیطانی

باب العین المملة

علف نسبت آن بدواب متعارف است بر غ و مور و انسان نیز معلوم میشود و نظامی
شعر علف گاه مرغان هر کشور است + اگر شیر مرغت بیاید در او است - همگوید در مخزن اسرار
در مقاله نهم شعر مور که مردانه صفت میکند + از پی فردا علف میکند - عرقی شعر حدیث آب
و علف خود به نزد من باد است + که نظم و شعر خودم کرده آبی و نانی عیار نسبت آن بطرف
زردسیم باشد گاهی بطرف غیر آن نیز حتی که عیار شکر نیز آمده نظیری شعر ز ذوق مان شود با خبر
مذاق سلیم + درست ذائقه داند عیار شکر با عقوبت کردن ای بعمل آوردن عقوبت
بر کسی نظامی شعر عقوبت مکن عذر خواه آدم + بنزدیک تو رسد بیاه آدم و له عقوبت کم
خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه عثمان خوش کردن راندن
و شالش از شعر نظامی در فصل نون در نقطه نزل بیاید و ازین جا است که اسب خوش رود
خوش عنان گویند عملنامه نامه اعمال عرفی **ه** نعوذ بالله اگر روز حشر طے نکند + شفا
تو عملنامه زناات و ذکورا + ز شرم کثرت عصیان من بر عشت افتد + صاحبگاه قیامت چو ارم
نیشا پور عیار بر محک زدن معلوم کردن عیار زردسیم نسبت محک نظامی

شعر ز سر تا قدم دید در شهر یار + زیر پشته رایر محک زد عیار عقول ولی در جایی عقل
 اول نظیر فاریابی شعر تراثر الط قدیم جمع باد چنان + که ابتدا بتو باشد عقول اولی را +
 فیضی گوید شعر مرآت ده عقول اولی + صورت گر صورت هیولی عنان دادن
 کسی اختیار دادن اورا نظیری شعر محرمات حرگاه های معبود اند بمقتضای طبیعت
 ده عنان گستاخ عرضگاه جانی که عرض سپاه گیرند عرفی شعر شما نم که بلاراجز فضایی
 دهم + بگاه عرض سپاه نیست عرضگاه سپاه عیسی خضر در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر
 بنفوس است نه عیسی شعر جرعه در دو حیات تلخ نسبت کرده اند + عیسی خضر و آب حیوان
 گر نباشد گو میباش عرق گیر معنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید شعر
 بنی رخ اختران ز تشویر + از فرغ عراقیان عرق گیر علم معروف دار بعض مقام معنی شتق علم
 نیز معلوم می شود بدر چای گوید شعر کتا به علم رستی که رایت زد + سواد آیت اقبال و سوره
 بشری است - و ازین قبیل خواهد بود درین شعر عربی شعره کلام یا قوت نشین علی ریح
 برین ز بر جید + چه انتشار نیزه بر نیزه متعارف نیست بل انتشار شتق بر نیزه می باشد عیسی
 به تشدید شهرت دار تخفیف نیز آمده حکیم سوزنی گوید شعر عیار پیشه جوانی که چاکر و رزی +
 همی کشیدش هر روز رشته در سرفال عنان گران کردن متوقف کردن است خاقانی
 در تحفه العراقین در وصف خواجه بزرگ گوید شعر پس کرد عنان گران چو مرکز فرسود
 سبک خطاب موزع عنبالی تخفیف وزن مخفف عنبالی معنی رنگ سرخ خاقانی
 جیب من بد صدره خار عنبالی شد ز اشک + کوه خار ازیر عطف دامن خار اے من
 عباس تخفیف بای موصوفه نیز آمده خاقانی در صفت خلیفه گوید شعر خود واسطه است
 در روز دین + ازال عباس و آل یسین عیدی انچه بروز عید کسی دهند بر چای گوید
 ع نوروز هم رسیده و آورده عیدی عیار نسبت آن بزرگ و مهم مشهور است بگوهر نیز آمده

خواجہ جمال الدین سلمان شعرزی نقود کلام تن عیار گهر + نخی غبار سمنده ترا خواص زرو - و
لفظ زرو مزید علیہ زیر معنی طلاست عافیت در مقام زہد نیز مستعمل حافظ گوید شعر
عافیت چشم مار از من میخانه نشین + که دم از خند مست زدن زده اقم ماہستم عیار نهاد
چیزی کامل عیار دانستن آن حافظ شعر گریب و لم را بنهد دوست عیاری + من نقد
روان در مرہش از دیدہ ببارم عاشق یک فصلہ آنکہ در یک فصل عشق بازی
کند و در فصل دیگر فارغ باشد شاپور طہرانی گوید شعر چون مرغ عاشق یک فصلہ نیست شاپور +
سرخزان بسلاست اگر بہار گذشت سحر گردان از عالم مجرہ گردان و مثال آن در بحث
نشین مجرہ در ذکر شکر در مجرہ انداختن گذشت علم بر معنی علم بردار خاقانی شعر نی بیرون
عیدی و روز و غاش هست + کیخسرو آبدار و سکندر علم برش عقد بر کسی بستن
بصلہ بر معنی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماہ عہدہ داشت پس از اتفاق عید
بستند عقد بر بہہ آفاق یکسرش عیال ^{بمعنی مدت} بعضی محتاج مستعمل مثل عیال شغقت امی
محتاج شغقت خاقانی شعر ایشی کہ زمانہ عیال شغقت است + بحال من نظر کن
زدیدہ اشفاق عمر بکران کردن با بنام رسانیدن عمر خاقانی شعر عمری بکران کنم کہ
امی + زین کوچہ پاستان بہینم عشقا سیمغ و اورا غنای مغرب بضم میم خوانند و ب
مغربیت محل بر چیزهای معدوم و نابود کنند کمانی بر بان ابوالفرج گوید غنای سحر
درین دو دخی + خاص از برای محنت و غربت آدمی + کہ ہر نقد رخویش کہ قمار محنت + کہ سال ندادہ اند

باب الغین المعجۃ

غمان مزید علیہ غم تسکین شعر همان و چنین است آئین و شان + یکی روز شادی
و دیگر غمان غرض در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جانی کہ از سلطو نسبت بسکندر

نصیحت میکند شعر زمان بازمان کار تو بیش باد و مخلص با تمنای تو خویش با و نم کردن
 یعنی غم خوردن نظیری شعر هر کس بقدر طاقت خود میکند غمش با این بقدر جذبه با این
 رسید غلط گوید یعنی غلط گوئی نظیری شعر با درویش و هر که دریای خطا هست
 و شرح غلط گوید منصور گنج غمش ظاهر مخفف غمش است نظیری شعر شبی بیکده اش
 برقع از جمال افتاد + قرا به آب نشان جام در غمش است هنوز غیرت کسی کشیدن
 باضافت در رشک و غیرت انداختن او را صاب گوید شعر میکشد غیرت به نقاد و دولت
 صائب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشرب است اسیر گوید شعر دل دیوانه چرا غیرت
 مستان نکشد + رگ زنجیر چون رشته تاک است آنجا غمگیان مخفف غمگینان بدون
 خاقانی که گوید غمگیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + دانی ز چه سرخ رویم
 ابراکه + بسیار دیدم آتش غم غرق معروف در بعضی جا قید از ستر تا قدم نیز کرده اند
 نظامی گوید شعر ز بی آیم سینه سوزد درون + قدم تا سرم عرق دریا خون

باب الفنا ❖

فرمان کردن یعنی فرمان بردن و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین داد پادشاه
 که فرمان کنم + زویدار اورا شش جان کنم - نظامی شعر گوهر چه خواهی که فرمان کنم + بچار گره
 با تو پیمان کنم - فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید شعر چو آن ساده دل بود فرمانش گرفتار
 چنان که بفرمود سوگند خورد - نظامی علیه الامتة جوالش چنان آمد از پیش بین +
 که شش گنج پنهان کند در زمین + سپه نیر با شاه فرمان کند + بویر آنها گنج پنهان کند
 فرمان بر منی فرمان ده در عصر که فرار بیدل آمده شعر فرمان بر آردیم اینست او رنگم
 اگر چه درینجا فرمان ده نیز موزون می تواند شد اما در هر نسخه همچنین است و بدین معنی

تنها سن قائل نیستیم بل شکی نیست بهار نیز چنین گفته چون بهیچ فرا رسید و فوق و اغما و
 تمام است اغلب که جانی دیده استعمال کرده باشد فردین بواو ساکن یعنی فردین ماه
 فردوسی شعری و همین و آرزو فردین + همیشه پراز لاله بینی زمین فهو الما و بسکون های
 استعمال کرده اند مثلا ما جامی در رباعی خود میفرماید رباعی هر چیز که جز وجود چشم نشود + درستی
 خویش هست محتاج وجود + محتاج چو واجب نبود و نصف واجب + باشد بوجود خاص المقصود
 فتح الباب باران سخت انوری شعر توان کسی که ز باران فتح باب گفت بهراج سنگ
 شود مستعد به نشود و ما فصل چمن ظهوری گوید شعر مرو به غطه و اعطه تو زمی آید + شیشه
 تو به فصل چمن مروت نیست - در تصویر اعتراض خان آرزو که بفصل باغ در شعر علی حزن
 است بر جان باشد فتنه بمعنی مفتون نظیری گوید شعر من آن روزی که بر رخ فتنه می شد
 زلف دانستم + که روزی خوش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده فصل در میان علالت
 حال فصل نوکوی روم شعر مومنان آئینه بهیگرا اند + این خبری از پیر آورند - دیگر
 گوید شعر گوئی که چنان کودکی می کس بجهان بیند + هم چایک و هم زیرک هم نیکو و هم بخرد
 فرمان شدن اسی فرمان صادر شدن و برین قیاس حکم شدن ظاهر و جید و نشان
 گوید فرمان بهایون بحسبیت عساکر منصوره که در اطراف و کناف ولایت معموره سکنی دارند
 نشده بود و فرو شیدن معنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند
 نظیری شعر زمینده بود دعوی مستوری خوبان + هر چند که جولان بهیچ فرو شیده و مثل
 امین الفاظ و کلام فرا بیدل بسیار آمده فال بسیج استخاره مشهور که از بسیج گیر نظیری
 شعر انتر دلیل و صدق سبیل و قضا و کیل + در نید فال بسیج صد دانه ام هنوز فریاد
 صنوبر آواز که از سر و بر نیز در وقت حرکت از باد توخ می شعر نوزن پست و هم از پاش

نوزن پست
 سوزن پست
 صنوبر
 بیان

فریاد و سر و بوستان میخیزد فراغ البالی بمعنی فان البالی حافظ شعر و در چو پروانه
و هر دست فراغ البالی + جز بدان عارض شمع نبود پروازم فطر بمعنی عید فطر و شالوش
در لفظ اخفی گذشته و توجیه دیگرش نیز در همان مقام مذکور است فرموشش منف فراموش
حافظ شعر از لذت طعمه تودل را + فرموشش شد آرزوی مهم

باب القاف

قمرستی و همچنین شکرستی حکیم عنصری گوید چون دو رخ او گرفتارست بفلک بر
خورشید کی قطره ز نور قمرستی + چون دلب او گرفتارست بجهان صدمه بدیده ز قیمت
یک من شکرستی قبالسته از عالم کمر بسته بمعنی ستعد و سرگرم نظامی گوید از زبان خاقانی
نسبت بسکندر شهر چین بر قبالسته کین مباحث + قبای ترا گو یک چین مباحث
قائم انداختن ظاهر استعدادی بقائم ریختن است که بمعنی عاجز شدن باشد پس قائم
اناختن عاجز کردن بود نظامی گوید شعر من را با تو جرم هنگام کین + شوم قائم انداز
روی زمین قرب بمعنی مرتبه و منزلت نظیری شعر این همه لاف که در قرب نظیری نیز
دیدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود قفا کردن بخیزد از عالم پشت کردن بخیزد
نظیری شعر بجاه و شمت دنیا چرا قفا نکند + کسی که بچو نظیری مسله دارد قطره کردن
تردوسی نظیری شعر بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم + چشمی نشد بایالم از دود و گوشت
قلم نرگس شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آورده اند عری گوید شعر شامل تو نویسد بنورسان
چمن از زبان کلکش از آن گشت گلشن نرگس قدر بجای شب قدر نیز آمده خاقانی
شعر چون دانه هر کجارد و صد + هر روزش عید و هفتش قدر رهایه متراب
اندک بدی نظامی شعر با همه غری بقدرایه زور + میل کش بچو بیشتر قمرستی

بمعنی شل و نظیر محی الدین بلیقا شعر در دست برد و نظم زد و روان گزیند ام + گردون بعد
 قرآن نماید قرینه ام قرآن بوزن فرغان مشهور است بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب
 با نقاب در مقاله ثالثه تحفه العراقین گوید شعر فردان چار اند و ملک دو + فردان و فردان
 و کعبه و تو قرار دادن و گردون عهد کردن حافظ شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشاق
 دادند قراری و بیدارم و له قراری کرد ام بامی فروشان + که در غم بجز ساقی گیرم قره بشد بامی
 قره که بالان زند خاقانی شعر صیدی چنین که گفتیم و اقبال صید که را شعر زنده قره سعد السعودی

باب الکاف العربیة

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا باخرد در خرد + دل نازد با خرد بشکود
 وله برادرت چندان برادر بود + کجا مر ترا بر سر افسر بود وله از ان نمک کس ندارم برود
 کجا بست یارند با من نبرد وله چنین گفت کان از دهای دژم + کجا خواست گیتی بسوزد بم
 پرد بد که بست از شام دمی + چو شناخت برگشت باخزمی کوتاه بودن بد عبارت از
 کم شدن بدی و خصوصت فردوسی شعر که شادان بزی شاه ماجاودان + ز جان تو کوته
 بدید گمان کم بمعنی کمی فردوسی در صفت خرد شعر از و شادمانی و زویت غم است +
 از ویت فزونی و زویت کم است کیمیا بکاف تازی بمعنی تدبیر و حیل فردوسی از زبان
 منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد دنیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - بمعنی جوی
 از و چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقاً اتوری گوید شعر تا کیمیای خاک در دست نماند
 در جوف هیچ کان نند گوهر آفتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا گوهر کرده و حال آنکه کیمیا
 معروف بر نسبت دارد و ظاهر کیمیای احمر بمعنی کبریت احمر نیز است چنانکه نظیری گوید
 شعر عش و خود با کسیر عشق زائل کن + که ز رشود است از کیمیای امر کا چون زر کرد

عبارت است از راستن کار نظامی شعر زنا بهر یک را توانگر کن + بزرگاریا هر دو چون کنه
 کوه پایه کوهسار چه پایه از عالم ستان و زار و غیره افاده کثرت و انبوهی و همچون شالی پایه
 کشت زار که شالی درو بسیار باشد و خوان پایه جالیکه خوان درو بسیار چیده باشند نظامی
 گوید ۵ چنان زو برو کوته بنشیند که شد کوه در آب دریا غریق + بشه گفت بنخیز شو بجا
 که آن کوه پایه در اندر پای + و چون کوهسار یعنی کوه مستعمل شده کوه پایه نیز بمعنی کوه سه حال
 یافته کذافی مانحن فیه پس مختصر متاعی که بسبب سببی و زبونی او کسی خرید کند اما ازین سه
 معر فطرت بمعنی متاعی نیز معلوم میشود که بسبب گرانی بها کسی را قدرت خریدن آن نباشد از
 عالم بی بها و موهن شعر رخ بستند بگو به سخن فطرت را + کس مخیر بود متاع هنر از ان کو
 کن امر است ما در شعر خاقانی بمعنی کنی معلوم می شود شعر دانی چه کن بنا خوش و خوش
 کم کن آرزو + سیر ع و ش زنا کس و کس کم کن آشیان کام نبودن بر نیادن کام
 نظیر شعر عشق را کام به بدل خود کام تو نیست + صبح امید و شب وصل در ایام
 تو نیست گفت بمعنی کف ترا زو نیز آمده ظهیر فاریابی شعر در حساب طالع تو گفت نیز آن
 باو شد + کار رفیع آن رصد بالای اختر یافتند کسنی بالف مقصوده کاسنی ظهیر فاریابی
 شعر مزاج کودکی از روی خاصیت بذاق + هنوز طعم شکر می نهاد کسنی را کار
 بمعنی فعل و بمعنی آنچه آنرا سازند نیز نظیری شعر عمر بگذشت و خریدار بیچم نه خرید + کار بدووم
 و بر خویش بنادان گشتم کرم اطلاق آن بر زنبور عسل نیز دیده شده نظامی
 در مخزن اسرار در مقالانم می فرماید ۵ از پی آن است که شد پیش بین به خاند
 زنبور پر از انگبین + مور که مردانه صفی می کشد + از پی فردا علفی می کشد + آدمی غافل
 اگر کور هست + کتر از ان کرم و از ان مور هست کامه بمعنی کام نظامی شعر کامه دل کور به

زبان خوشترست + عاقبت اندیشی از آن خوشترست **کلک** نرگس یعنی شلخ
 نرگس و مثالش در فصل قاف گذشت کردن یعنی آگاه شدن ازین شعر شانی تکلم معلوم
 میشود شعر تا کیم بیند و ندیده کند + شنود آه و نا شنیده کند - ای ندیده و نا شنیده نگاهد
 و شاید گفته شود که مرا می بیند و بمنزل ندیده میگرداند چه معامله مثل کسی میکند که او را ندیده باشد
 و که در مصرع ثانی کنایات یعنی کافی حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد
 غالباً اینقدر عقل کنایات باشد کوسنیانه نقار خانه خاقانی و در تحفة العراقرین و نعت گوشت
 شعر لشکر گریبی ستاؤ دوست + کعبه شده کوخانه دوست کافر ستینر آنکه در ستینری هم
 باشد نظامی در مخزن گوید شعر هر چه کنی عالم کافر ستینر + بر تو نویسد بقلم های تیرگر و مشهور است
 کاف ست و بکس کاف جز در کردار و کردار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفة العراقرین
 در محالبت خواجه بزرگ و مجوسه روان گفته بکسر معلوم میشود شعر از صنعت چرخ و دست کردار
 و فرخ زبر و جیم گردش - یعنی از صنعت چرخ و از دست کردار از آن چرخ بزرگ برشردن
 دور و گردان و دور و گشت کند بضم مقابل تیز و صفت دندان اکثر آید صفت پامی نیز آید
 نظامی شعر بر آشت قنطال زان شیر تند + کمپای سپه دید زان کار کند کار رفتن
 از پیش رفتن کار حافظ شعر از سر کوی تو هر کو بجاالت برود + نزد کارشش و آنکه
 بنحالت برود کاشانه بجای آشیانه بهم متمل شده خافتی گوید مصرع
 گاه از کاشانه نرگس هائی بر تنجاست کج انداز از عالم غلط انداز حافظ شعر بعد از نیم غم
 از تیر کج انداز حسود + که محبوب کمان ابر و خود پیوستم کار از کسی رفتن ای سگ
 یافتن کار از کسی حافظ شعر کار از تو میرود و دی ای دلیل ماه + انصاف میدهم که
 از ره قتاده ایم کج دل و کج خاطر آنچه ولسش بسوی ناراستی مائل باشد حافظ

گوید شعر چون صبا مجموعه گل را آب لطفت شست + کج دلم خوان گز نظر بر صفوی دفتر کنم -
 خاقانی ع کج خاطر آن که عین خطا شد خطاب شان کوه تا بکوه ای قاف تا بقاف
 حافظ شعر از خارجی هزار یک جوئی خزند + گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش کاسه یوز
 دو احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کاسه باشد که برای خوانیدن طعمه پیش یوز کشند دوم آنکه
 بمعنی کاسه در یوزه بود پس یوز بمعنی در یوزگی باشد و چون یوز حامل بالمصدر یوزید
 بمعنی طلب جوین است ضرورت یای احتمالی نیست در صورت شاید که یای تنکیر بود
 نه یای مصدری بکلیف درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری بشت کاسه یوزی
 نمایم + اعی سگی است ملقه گوش در سخاش - درین شعر لفظ سک میخاهد که یوز بمعنی
 جانور زنده معروف باشد و لفظ سخا میخاهد که کاسه یوز بمعنی کاسه در یوزه بود مگر در یوز
 ایام نیرمی تواند شد و اسد اعلم بالصواب کیک خنده آن مشهور است نسبت ناله
 نیز کیک دیده شده خاقانی گوید در فریه فریه شعر بر سر نیزه باغ رخ من کیک شال + از زالی که بکلان کشید

باب الکاف العجمیه

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند مضارع فردوسی گوید شعر
 سپاه به که سکار خوانند شان + پلنگان جنگ گمانند شان گز یک زخم گز که
 یک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گز یک زخم برداشتم + سپه را بهما
 بجای بگذاشتم - و شاید که یک زخم بمعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیا بسیار
 گزاردن بمعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر همی رفت زین گونه تا پیش سام +
 فرد آمد از اسپ و گزارد گام گوش و آشتن و کردن و گوش نهادن بجای چشم
 و آشتن و نهادن و چشم دیدن نیز استعمال شود فردوسی شعر دل ستم و تور آمد محوش +

براه شیخون نهادند گوش - ای براه شیخون چشم نهادند نظامی شعر کلامی تک بک کوز
 کو بنگ خیش را هم فرمودش کرد - معنی شعر فرمان برانم یک گوش داشت + کزان پیرو
 یک را در آغوش داشت - و معنی نگا داشتن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود حافظ
 ای ملک العرش مرا درش بده + و ز خطر چشم بدش دار گوش کرد او از استعمال فردوسی معنی
 گردید معلوم می شود شعر چوپرو ز گردان و شگاه + گنگار شد رسته با بیکناه گفتار نسبت
 آن بسیر نیز معلوم می شود فردوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر
 به پیش پدر شد پراز خون جگر + پرانداشید دل پر ز گفتار سر - ظاهر امر او آنست که سراز
 خیالاتی بر بود که تمیز از آن گفتار شکوه و شکایت و غیره توان کرد و ازین قبیل است
 نسبت یا سبب بسیر فردوسی شعر بیاید بگردان + سری پر ز پا سخ دل بدگان
 گفت و شنود متصل مستعمل منفصل نیز آمده شعر ز سخن برب نظیری خوش
 عشق و گفت و در شنود آمدگی بجان فارسی اکثر بسبب انقلاب های مخفی می آید در لفظی
 که آخرش با باشد اماگی علیحده نیز آمده انوری گوید شعر انوری گر خرد گیهای میکند + تو بزرگی
 کن و خورده گیر - فردوسی در بیان احوال زال از پیش منوچهر پادشاه از زبان سام
 شعر را بوی بور کم بود خواست + بدل سوزگی جان می رفت خواست گره بکسر
 مهاد نظامی گوید شعر سخن کان بابر و برادر گره + اگر آفرین ست نا گفته بگردن نشایند
 بصاید بگردان و کردن چیزی را و بصله از زائل کردن از آن اول ظاهر است و دوم نظامی گوید شعر
 بر جان ز پیروزه نبشاند گرد + طلای زرافلند بر لاجورد گواه هر گاه صله آن بر باغدا کتر است
 که شهادت بر افعال بود مثلاً گویند او گواه برین سخن است یا برین کار و گاهی بر ذوات نیز
 دیده شده نظامی گوید شعر که شناسه چو بر من کند شغل راست + وزیر او بود بر من ایزد گواست

گذرد در مقام گیر نیز مستعمل آنوری شعر بر عادت می که باشد گفتیم که کیست این + گفت نکند نیست
 در خم و شادیت ازان گذر و له غصن از کون تو بودی که به پروردن نخل + گر چه از خار گذر
 نیست غصن خود رطب است گل کردن ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا
 و اشخاص هر دو یافته شده اول خود مشهور است و ثانی طعنا گوید شعر کند در باغ هستی ابل
 ز بهر سبزه مینا خیزد گرمی سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودا می آید
 این بازار هست + چشم با افشان کرست و روی تو یحیای نویسنده گونه گون بهای
 بمعنی گوناگون صاحب انوار سیلی در حکایت و دوشربیک که یکی نادان و دوم دانا بود نقل
 کرده شعر حیل ماری است کود و سر دارد + هر یک گونه گون خطر دارد که در خوردن عباد
 است از آنکه گلو از گرد بسته شود و مثال این در بحث بای موحده در محاوره بجای رسیدن
 گذشت گزند خوردن گزند رسیده شدن نظیری شعر بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل +
 نو اگر آن نخورده گزند را چه خبر گذشت بمعنی گذراند نظامی شعر نه دولت نه دنیا
 نه دار گذشت + سنا از اسرار سنگ خارا گذشت گام بمعنی قدم و استعمال آن
 چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده است
 اگر طبعی زمانش ز جابر انگیزد + بجای گام مشهور و سنین فروریزد + چو حسن ریزش گاش
 بجمل عرض کنم + مطالب طبع از آستین فروریزد گلاب بر جبین زدن از عالم
 گلاب بر روزدن اسیر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد و از خساری اسیر + دوستان
 مشت گلاب بر جبین باز نید گریه در گلو بچیدن گره شدن گریه در گلو جلال گوید
 شعر باشکوه هم زبان نشود گفتگوی ما + پیچیده گره همچو نفس در گلو یا گلبرگ ظاهر
 گلدوز است درین شعر بر چای شعر شام در پای کش نهند و گلبرگ با صبح و یا کش و درین

گل زمین یعنی قطعه زمین کما هو معروف و گل روی زمین هم آمده است گوید شعر
 هر گل روی زمین آینه دارد و گرنست + برگ گل کرد عکس که بدین قیاس کتاب گرایش مشهور
 لازمست متعدی نیز آمده نظامی شعر چو از نوران ربایم گواه + سوخان حنا قان
 کرایم سپاه - ای مایل گردانم سپاه را گل میزد در بند وستان نوعی از آتش بازی و ازین شعر
 حافظ یعنی آنچه بر و نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود شعر بیا که پرده گل بر هفت خا
 چشم کشیده ایم تجربه کارگاه خیال گوش بجسی کردن گوش بر حرف و سخن او دان
 حافظ شعر تو به کردم که بنوسم لب ساقی و کنون + میگزیم لب که چرا گوش نباد آن کردم
 گرگ آشتی آشتی که در گرگ باشد برای گرفتن گوسفند خاقانی شعر شری کراول داشته
 با عشق خوبان تازه کن + با یوسفان گرگ آشته پیش آرو پیمان تازه کن

باب اللام

لال مخفف لائی از زنی گفته شعر صدف ز بیم بیان در شود بکام ننگ + زخون بنگ
 یو ایت زنگ کرده لال لب شمع لفظی است آمده و استعمال صاحب گوید شعر
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آید از خود دست و له
 خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + یکیده اند لب خا مشی و بدوشند لب لعلی
 بختانی لب سرخ طاهر و حید گوید شعر پیما نه بهر بوسه بهای لعلیت + صد بار پیش نشسته
 می کاسه بند کرد - طغر گوید شعر بگیری بر زبان گرامستان + لبست لعلی شود همچون
 لب از پان لشکرگاه زدن شاید معنی خیمه لشکر زدن باشد یا معنی لشکرگاه مقرر
 کردن طمیر فاریابی شعر ربع مسکون گرچه معمور اند از جرم زمین + زانکه لشکرگاه تو به
 ربع مسکون نیزند لعب بفتح عین و سکون عین نیز آمده عرفی شعر چو لعب چشم تو منصوبه المسم

بساط کون و مکان بر دردم چنید لطف مشهور بسکون طاب و بفتح آن نیز آمده خوا
 عمید لوبکی شعر صنعتش زیر کوه برویانه شقائق + در باغ دمانده لطفش سوری و آب و
 و آب و بفتح نیلوفرست و لطف در خیزی نبودن کسی را با بفتح که او را
 در آن خیز ذوق و جوهر شناسی نیست حافظ گوید شعر کسی گیر و خطا و نظم حافظ + که همیشه لطف
 در گوهر نباشد لگام و اودن را ندن نظامی گوید همه ملک ایران مرا شد تمام به بند و
 داده خواهم لگام + مرادیک در صبح گرد تمام + چه باید سو جنگ و اودن لگام لقمه پر خیزی احتیاج
 در لقمه کردن از حلال و حرام حافظ گوید شعر مرا چون نیست و در لقمه پر خیزی + همان است که بخانه را جار و

باب المیم *

مردمی بمعنی مروت و بمعنی مردی و بهادری نیز آمده فردوسی شعر پدر بد که حبت از
 شام و می + چو شناخت برگشت باخرمی - آبی از شما بهادری و دلیری بسته بود این شعر
 از مقامی ست که فریدون اثر داشته در راه با سپهران خود ملاقی شده بود تا امتحان کند
 که ایشان چگونه دلی دارند مفرد در محل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی
 بهر آنکس کرد دل بند و اندر جهان + همیشه او خوانندش از ابلهان - اسی همشاران او
 از جمله ابلهان خوانند مذموب نسبت آن بزا بهر دستور آمده است نیز ازین شعر
 نظیر دریافت می شود شعر زاهد سوال مذموب دستور مست چند + شد ذکر بر تو
 و بهر اترانه فرعن منتسخ اگر چه از انتساح بمعنی نسخ گرفتن مشتق است اما فارسیان
 با فتح را بمعنی نسخ استعمال کرده اند و بالکسر را بمعنی نسخ اول بدر چنان گوید شعر
 بهر آبی کمال که پیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسخ ابرست - دوم
 نمودی عرقش منتسخ چهره یار - اگر چه بفتح بمعنی نسخ گرفته شده نیز چسبان است

در این شعر
 منتسخ
 بهر آبی کمال
 که پیش از تو حکم یافت
 آن حکم منتسخ شد و آن نسخ ابرست
 نمودی عرقش منتسخ چهره یار

اما در معنی ناسخ مبالغه زیاده است مجمره گردان آنکه مجمره در محفلها بگرداند و حشی گوید شعر
 روز تقاست مجمره گردان مجلست + روزش فروغ مجر و شب دو و آخرت مردم این نقطه
 را بعضی مفروض استعال کرده اند معنی گوید شعر مردم بشهر خویش نذر و بسی خطر + گوهر
 بجان خویش نیارد بستی - انوری شعر بشهر خویش درون بی خطر بود مردم + بجان
 خویش درون بی بهاب بود گوهر مشت بجای مثنوی نظیری شعر داده بکنج فقر نشان
 جنت النعیم + کرده سبیل مشت گدا سبیل را مقرر به تشدید زای فارسی هم آمده در دو
 شعر سیه فرخ و دیدگان قیرگون + چون کتلب در رخ بانند خون مشاطه بدون تشدید
 نیز آمده نظیری شعر نشان ز کوکیم اختر شناس بدی یافت + مشاطه خال ترا کند و بر
 سیاهی زد - مسعود سعد سلمان شعر مگر مشاطه بستان شدند باد و سیاه + که این بهر
 پیرایه و ان کشاد نقاب معیار نسبت آن به هم آمده نظیری گوید شعر کربطیع زاهدان
 تلخ نیست طعم ماچه نعم + روشن از خسار میخواران شود معیار ما هم در اساسی اعداد و بر لای
 تقصیر نیز آمده در چاچی شعر هشتم هفت خوان چه شد کاسه خوان مجلست + شیر پیون بگون
 کند حاسد گر گسار را - آبی هشت کفنده هفت خوان خاقانی گوید شعر هفت مردان که نعم
 هشتم ایشان بوفاء + کفشان خانه اخزان بخراسان یابم مشت کبر تریم ندای
 آورده آنجا که از زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی که خاقان بر سالت پیش سکندر
 آمده بود شعر شناسم من از باز کنج شک را + همان از جگر نافه مشک را یکیدن نسبت
 آن بسوی لب کثیر الوقوع است اما در کلام طالب علی بسوی دهن نیز آمده چنانکه گوید شعر
 چو نام او بر مازدوق مدتی کارم + بجز لب و دهن خوشیستن یکیدن نیست معانی جای
 جایی که در آن معامله کرده شود ابو الفضل در دفتر دوم نسبت بخانخانان گوید یکی را شکسته

نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمی خامه و نا اہلی نامہ و نا امینی شاہراہ سخن و ناموتنی
پیغام گزاران معاملہ جای کرده سخن گفتن برادر دل چه آنکہ منزل جای فرود آمدن ہر سوار
اقسام است و ہشتگانہ منطقہ البروج کہ ہر یک را منزل ماہ قرار داده و لہذا منازل قمر گویند
و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیز یافتہ می شود ظاہر بہ سبب تغلیب است
و ہونہا شعر ماہ و خورشید بمنزل چو بام تو رسند + یار مہروی مرا نیز من باز رسان
متواری تجرک تابی فوقانی است گاہی تسکین آن نیز آورده اند التوری گوید
بیمبخت متواریانند + کہ دائم با تو ایشان را وبال است مثلث و مربع ہر دو تعویذ
انامہ خاصیت این ہر دو اختلاف است فیضی + ربع رانحس و مثلث را سعد و بعضی بالعکس اند
و نحوست مثلث ازینجا معلوم می شود و خزین گفتہ شعر جہان یکسر سراسر از وضع این
سند نشینان شد + مثلث بود خاصیت جہان این مربع را طغرا گوید شعر سہ برگہ از
دید تاثیر + ندارد بعد ازین حاجت تجریر مہر مسلمی مہری کہ بر خط مسلمی زند نظیری گوید
ما خطر رساندہ ایم مہر مسلمی + آفت رسیدہ را غم باج و خراج نیست مدار کردن در صلح
کردن مدارای دائرہ است و مراد از ان کہ در شکر کردن است ظہیر فاریابی شعر خدایگان
ملوک زمانہ نصرت دین + کہ مہر و ماہ بفرمان او کنند مدار ماہ متقن ماہی کہ حکیم متقن نام از
چاہ بر آورده بود و ظہیر فاریابی شعر اندر شب فراخ تو شاید کہ روز وصل + بنامید مہر چاہ
متقن ز چاہ روی منت افکندن مثل منت نہادن ظہیر فاریابی شعر چہ منت است
کہ برگردن زمین و زمان + طلوع رایت و رای خدایگان افکند مرسول یعنی مرسل
مستعمل فارسبان است عتی شعر قضا بجا کم رایت و ششہ مصلحتی + فلک ندیدہ کہ مرسل
او چہ مضمون است مبارکباد و گردن مبارکباد و ادون نظیری شعر چہر ششہ بجا و ادون

پارسیان را بی خوردن مبارکباد کن ملول نسبت آن با عضای آدمی و بدگیر چیرش
 نهال نیز آمده اول در فصل را در شمال رنج کرده پاگذشت دوم نظیری گوید
 سفرگزین که نهال اول از ملول شود زمین غرقش آخرب از وطن باشد ماحولیا مختلف
 مایخولیا سعدی فرماید شهر نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز مایخولیا محبت چمن
 و بربری مغربل غربال کرده شده عمیق بخاری گوید شعر زمین گرد و از نعل اسپان منفر
 هوا گردد از گرد میدان معتبر مادام معروف اما بمعنی مطلق همیشه زیر مستعمل شده خاقانی
 در تحفه العراقرین در جوب قطع الطریق تستان در مقاله ثانی گوید شعر خوش خنده و زهر پاش
 مادام و صفاک و بان و اردو با کام و نیز بمقاله ثالث در تعریف کعبه نویسد شعر مانده همه
 سالکانش مادام و رسمی و وقوف و طوبت و احرام مادر زادی شدن بر عالتی
 شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب با
 گوید شعر آن آب و هوا کند علاجت و مادر زادی شود مزاجت شهر بس می کند هم آید چون
 مهر خاتم حافظ گوید شعر از ان بزرگ عقیق ست اشک من هر وقت که مهر خاتم شهر بست
 همچو عقیق موی بر بستن مستعد و آما و شدن نظامی گوید شعر بسیر خیل فتنه بر بست تو
 سوتا بجگاه تو آورده روم که زانی رشیدی ظاهر امار از بستن سو است که هنگام
 رفتن یاد و دیدن یا مصروف بکاری شدن موهای سر را پیچیده یک جا کرده در کلاه و غیر
 نگاه دارند تا از پیشان شدن مو حرج و فتور در صرف اوقات نشود و آما و شعر عربی گیسو
 بیان بستن مانده شعر حور گیسو بمیان بسته در اندکچین و تا لبالب کند از سنبل و گل
 جیب و بغل پس مو بستن شاید محمول بر معنی اول نباشد و اسد اعلم هر قع اکثر متعال
 آن بمعنی زنده است که آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا رضائی و ازین شعر

معلوم می شود که بعضی جامه آستین و از نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطور ژنده و بهیچا شعر آستین مرقع پیاله پنهان کن + که بهیچ چشم صراحی زمانه خون ریزست ماه چاه گش ماه غنشب و کسش بفتح کاف تازی و سکون شین معجمه نام شهرست از ماوراءالنهر نزدیک غنشب و مشهور به شهر سبزه است گویند حکیم بن عطا که مقنع استوار دارد و دو ماه بهر شب ماهی از چاه سیام که در نوامی آن شهرست بیرون می آورد که چهار فرسخ و چهار فرسخ پرتومی انداخت بدر چاهی گوید شعر بهیچ ماه چاه کسش بدخواه می هست ارتقا از طلوع خویش هم در مبدأ آغاز ماند مراغه غلطیدن برخاک اعم از انکار پذیرده باشد یا از چرنده اول ظاهرست دوم خاقانی گوید در صفت براق شعر از حوصن طهر آب خورده + برخاک جنان مراغه کرده موجه عرق در کثرت عرق گویند اسیر گوید شعر موجه عرق شرم پایال شمیم + غبار را نتواند کشیده آه در آب منظمه معنی و بال مستعمل حافظ شعر شاه ترکان سخن مدعیان می شنود + شرعی از منظمه خون سیاهوشش باد ماه سیام بسین مهله و بای تحتانی بالف کشیده همان ماه ابن مقنع که از چاهی که مابین کوه سیام بود بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ روشنی میداد گویند جزو اعظم اوسیا ب بود کذانی بر همان منقوع معنی زربان مستعمل ست حافظ گوید شعر خوش براتیم جهان در نظر اسیر و فلک اسپ و سپه وزین معرق کنیم معشوقه بجای معشوق مستعمل پس باد آخر آن از نظر فارسیان باشد نه امی تائیت حافظ شعر یارب این قافله رالطف ازل بدرقه باد که از دو خصم برآمده معشوقه بجام هم باضم معروف و معنی قفل نیز آمده حافظ شعر در دل ندیم بره پس ازین بهر تیان را به محراب او بر در این خانه ندادیم مختصر نظری معنی کوتا نظر خاقانی شعر تا که مختصر نظری جسم و جان نبی + این از فروغ آتش و آن از نامی جا

میل بمنی میلیم مستعل بست که چشم کسے کشند تا کور شود خاقانی گوید شعر می
 بهر با بخرد و در و دیده کش + باری نه بینی این گهر بے بهای خاک محفہ اسی محافه خاقانی
 شعر دل کو محفہ دار امید بست نزد دوست + تا چون کشد محفہ نازا ستر سخاش ماه
 چار هفته ماسے که بعد از بست و بهشت روز از غایت کاسیدگی باریک شود و کا
 شعر چون ماه چار هفته رسیدم بهوی عید + تا چار ماهه روزه کشایم بشکرش معرم
 غنیمت خوان خاقانی شعر و نیک خزان معرم عید است بھر صبر +
 بر برگ زربشته طلسم غفرش - و این شعر در لفظ طلسم مر غفر نیز نوشته شد

باب النون

ندیدم اسی دریافت نکردم و در فهم من نیاید فردوسے شعر بیفتا و ترس اندرین لشکر
 ندیدم که تیار آن چون خورم ما بهمال اسی بے نظیر و بی مانند فردوسی شعر زیبوند مهر
 و از مهر زال + وزان بهر دوازده ناهال نامه کردن اسی نامه نوشتن فردوسے
 در جانی که منوچهر نامه بفریدون نوشته شعر بشاه آفریدون یکے نامه کرد + زینک و بد
 روزگار بزدیکی و هوش اسی یکے ده پس شین ماقبل لکسوز زائد باشد و
 شعر بر فتنه شادان دل و خوش نش + هزار آفرین لب زینکی و هوش و له زدادار
 نیکے و هوش یاد کرد + بدم پوسته را پر از باد کرد تا برای نفی چیزی آید که محمول
 بالمواطات تواند شد که با موطا هر گاهی یعنی نه نیز آید نظامی گوید شعر در آن جایی کاشد
 ناوید جای + در و داز محمد قبول از خدای مای اندیشه جای ندید و شاید که ناویده بجا
 بود و معنی آن چنین باشد که اندیشه در و ناویده جای بود ناخن بند کردن
 یعنی اعتراض کردن یعنی گوید شعر ناخن زده در دل خردمند + ناخن کند در و خردمند

نسیاس مخفف ناسپاس فردوسی شعر بین بخششت کرد باید بسند + مکن جانث
 نسیاس و دل را نزنند نادانثی بمنی بیدانثی فردوسی شعر اگر چه بزرگ است مارا گنا
 بنادانثی بر نحد پیشگاه - شلح عو بے گلستان شعری نقل کرده بود شعر بود مرد و هر کس که
 نادان بود + که نادانثی مردن جان بود نهفت بمعنی جامی نهفت که خلوت باشد
 فردوسی از زبان فریدون بسلام و تور گوید اگر بر منوچهر تان مهر خواست + تن اینج
 نامو تان کجاست + که کام دو دو دام بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جفت
 ناسید مخفف ناپید شعر آلمی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را + و گریه عشق ز رانها
 کن یا عشق باز از انوشین روان بمعنی نوشیروان خاقانی گوید شعر پرویز عهد
 بودی و نوشین روان قوت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی نزل آوردن
 و بردن و نهادن و افکندن بمعنی نزل میا کردن پیش کسے بطریق صمانی یا بمعنی
 مطلق تحفه آوردن برای کسے نظیری شعر خموشی نزل عشق آرم که بر درگاه سلطانان +
 کمان بر زهنی آرنده بازوی توانا را - نظامی شعر هر منری کو عنان کرد خوش + همیش نزل
 بر زد و همیشکس و له نهادن نزل ز غایت برون + زهر تخمه تخمه چند گون تر گس شبیه
 بطلوع چشم نیز نظیری گوید شعر دامن کشان چو ابر بگلزار می رود + تا آب زر گس که و برق
 نگاه کیست نشان در بعضی مقام بمعنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر نگه کرد شه سو
 لشکر کشان + کزین بر چه باشد و عار انشان - چه این شعر در مقام شکستن قلعه مدعی
 زاهدت نماهرا ز نمودن بر زبان مردم بضم جاری است اما نظر بمصدر و ماضی که نون آن
 منفتح است بفتح می باید و نیز این دو معمای جبر سین معانی بر فتح دلالت دارد و اول بنام
 افضل شعر بگر بسوی ما و رخ مه ناز قصر + کان صورت است قبله صاحب لالان عصر بسوی

الف است و رخ معق باعتبار قمر و تاراجون زای منقوطه ترکیب داده نماز ساخته
و نماز قصر نمازی که دو رکعت از آن ساقط شود پس از مصلوۃ که مترادف حاصل شده فصل
مانند دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر است پس الف و قاف و لفظ فصل فصل شد
و صورت اشارت بصحیف آن است پس افضل شد دوم بنام امام شعر او را و نماز
مائل آن محراب تکرار اگر کنی بیایی ناستش - او را و را تحلیل نموده سه جزا و و را و وای
وال مکسور و مراد از او یاست که مترادف اوست و در معنی تردید و نماز را تحلیل کرد و بنام
معنی امر از نمودن و زای معجم یعنی یار که مراد از آن مسمی است از لفظ مائل و ال مکسور بنام
مائل ماول شود و ماول را باین معنی داشته که کلمه مامقلوب است چه دل معنی قلب است
و قلب معنی مقلوب می آید پس آم شد و از تکرار آن امام حاصل شود نماز و در بیان بروزن
سواد معنی نمودن نوشته که مانع نمودن است اسی ظاهر شد و نمایان گردید در این صورت و او
آن بالف بدل شده یا شد و معنی قاعده نیز آمده که ظاهر کننده باشد و معنی ظاهر کرده و نمایان
گردانیده هم است چنانکه هم از نسخه مذکور ظاهر است نشان بردن سبقت بردن
نظامی شعر و وفیل اندر خطوم در هم کشان + زهر و ویکه برده خواهد نشان ما ابلت
در جای نا ابلت است و این خلاف قیاس است ابو الفضل در رقعۃ که بمزاعلی یک ابرشاک
نوشته گوید بهر حال اگر مقتضای شریعت گذارد که نا ابلت که شاهر ابلت است افتد از نام معنی
اسم و معنی ذات نیز آمده اول مشهور است دوم نظامی گوید شعر کسی که من خیزد از نام او
بدین روز باشد سرانجام او ناب خالص و این اکثر در صفت شهید و شراب آید و بر
هر چیز خالی از غشش و آلودگی نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و وحی ناب نظامی
ع می ناب و ده عاشق ناب - انوری شعرای زبان راست گویت هم حدیث و عین

وی خیال راست نیست، هم نشین و حی ناب نوک دیده مراد از آن خزان جانی
 در زینا گوید شعر بنوک دیده مراد می سفت + ز دیده خون همی بارید و می گفت
 نو مید یعنی ناامیدی نیز آمده جانی در زینا گوید شعر نباشد آب او جز اشک نو مید
 نباشد زان او جز قرص خورشید - و شاید یعنی اشک شخص نوامید باشد پس از ما نحن فيه
 نباشد نسیم یعنی مطلق باد نیز آمده حتی که نسیم خزان یعنی باد خزان آمده طغرا در رساله تجلیات
 در بیان کوه درناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار آ مقام را بحال گذاشته
 نیل کاری یعنی سیه کاری ابو الفضل در خانه دفتر اول اکبر نامه گوید لیکن از و اثر و نیت
 و نیل کاری اختراک معنی بلند نتواند نیک خواه یعنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در
 یای موحده در لفظ بدخواه گذشت نمازی پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر
 عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید شعر تو خوب و بهر آلاشی قبول دلی + مساز جامه نماز
 رخ نماز پس نور نسبت آن مطلقا بشیپره آمده نظیری گوید شعر جمعی که گرفتاری ایام
 شناسند + چون شبیره از نور گریزند که دام ستی در بنان از عالم بی در ناخن و پشیمان
 آن بخوردن نیز آمده نظیری شعر بر نامه ام محمد که آشفته خاطر آن + مو کز قلم شنندنی اندر
 بنان خورند نقصان یعنی زیان مقابل سود نیز آمده طاهر وحید در رقصه که بدو تخلص
 در ایام محاصره قندهار نوشته یقین که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و
 نقصان آنرا ملاحظه نموده برده شنائی شمع خرد خود را با من عافیت خواهد رسانید
 نزاکت گاهی یعنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع است
 نیز استعمال دارد نظیری شعر ناسازی نزاکت طالع سبب شکست + با آنکه در دم افتد
 اندر سبب و نهیب تاراج نیز قاریابی شعری مثال برابر زمانه آن قدرت + که نه کجی بجای مکر و نثر

نوازشات جمع نوازش بطور عری و این از جمله تصرفات فارسیان است ملاطاف
در رقص ازار قام آورده بمقتضای این معنی گوهر قابلیت خانه زادان صدف خلوص
نیست وصفای ملوت را بنفون انعامات و صنوف نوازشات شایسته آن میگردد
نشود یعنی ممکن نیست نظیری شعر نشود که خصم باشد دل مهربان مومن + بهی که
دوست دارد دل کافر و نکش نگه چشم بد نظیری شعر بر نگه غیر سپندی بسوز + یارخ
ماه نقابی پوش نخل چین طور همان نخل طور جلال اسیر گوید شعر مانند اسیران شود
ایمن که در عشقت + در سایه نخل چین طور نشیند نگاه به پیغام از عالم بوسه به پیغام نشو
گوید شعر قسمت شوکت مجوز چشم سپست + نگه باشد و آن نیز به پیغام بود نوشتار و
دوای نافع مطلقا نظامی شعر بفرزانه فرمود با هم ز راه + کند نوشتار و بران جسم گاه
و ازین عالم است آنچه در گلستان آورده در حق کسی که زخم پلنگ داشت و هیچ دارو
بهی شد گفتند فلان نوشتار و دارد اگر بخوابی احتمال دارد که بد نقطه زیاده جان
خال زیاد نظیری شعر نابود هست و بودم بیدار در نمودم + چون نقطه زیادم از نقش
هزده عالم نا حفظا بی احتیاط حکیم سنائی و در جو شعرا شعر یک جهان نا حفظا و
نابینا + در عبارت فرخ و ناز بیا نگین دان بمعنی خانه نگین حکیم ازنی شعر
ز فردو گیسو زهر دو هنرنگ اند + ولیک این به نگین دان بر نودا و بجوال - نظامی شعر
مه که نگین دان ز بر جبر شدست + خام او هر چه شدست نم جرم از عالم نم نخلت
و آب انفعال امی نمی که از انفعال جرم بود و این نادریست ناصر علی گوید شعر
نم جرم محبت خانه زادان فیضها دارد + گلستانی کند و وزخ ز دامانی که من دارم
تجای فوقانی بعد از فار و عن مشهور فردوسی گوید شعر بیا گند جرمش ز بهر و بخت +

سوار و داری نهادتفت مال نسبت آن بسیا هی از اشعار قدما مفهوم می شود
جلال اسیر گوید شعر شب بیا و آفتاب چرخان میکند همسر از بجای لا بشنیز تا نام برد
نامور شیخ عطار شعر پیش آفتاب نام بردار + چه سار خک و چه پیل آید پیدار - تو
سار خک بجای معجزه سار شک بشین معجزه هر دو معنی پشته است سعدی شعر زلفت از
جهان سعد زنگی برد + که چون تو پسر نام بردار کرد - فخری جرجانی در شنوی و پس
شعر هر آن کاری که باشد نام بردار + شهنشهر مراد فرماید آن کار فقط جمع نقطه امار
معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید شعر خال سیاه را بران عارض سیم رنگ بین + است
زمشک اندان بر رخ ماه یک نقطه - امیر خسرو در قران السعدین در بیان کوتاهی و زود آرا
شب شعر خنجر خون نقطه از خط شب + کرد حک در در نهادش لقب خاتانی شعر
از نقش عید یک نقطه ایام برگرفت + بر چهره عروس نظر کرد و منظرش - انور شعر
گوئی که نوک خامه دستور شهر یار + ناگه زمشک تر نقطه زد بر آفتاب نذر کردن بطریق
نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ شعر گرا زین منزل غربت بسو خانه روم + نذر کردم
که هم از راه میخانه روم نهادن بمعنی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال گو
که چنین خواهد بود حافظ شعر المنة بعد که چو ما بیدل و دین بود + آنرا که خرد پرور و فرزانه
نهادیم نیازش فرید علییه نیاز فخری جرجانی صاحب شنوی و پس ورامین در
مقام رفتن شهر و رایوان همراه و پس و سپردن و پرو بوی شعر سر و شان انبیا
نیک استود + نیاز شهای بی اندازه نمود تثار بهایت تثار خاتانی شعر
خود کترین تثار بهایت عید را + بیضا و عسکرا زید بیضای عسکرش قطع بر سب
شلیخ نیز اطلاق کرده اند خاتانی شعر شلیخ شای تو ام قائم زمانه +

کز نطف مدحت تو برون لشکری ندارم + وز زابنوس روز ششم لشکری براید + چنبر نطف
 مع چو تو مهری ندارم نصر لبکون صا و معنی یاری کردن و بفتح آن هم استعمال
 کرده اند میر معزی گوید تا که بگیتے مد دست از طرب + تا که بعالم نصر ست از طفر +
 از طرب آباد و بدو بدو + و طفر آباد نصر بر نصر نوسش بر دافع سموم نیز اطلاق کنند
 خاقانی گوید خطاب با قتاب شعر از خوارزم آرم بجهت + و چون
 ساز نوسش این سم ندارد و معنی باز ندارد و نیز آمده صائب گوید شعر
 گر آن سنگی فلاخن را پریر دازی گردد + ندارد و لنگر کو عشم از رفتار عشق را

باب الواو

و نیزه خصوص شلا پویره ای علی الخصوص فردوسی بگفتار شیرین بیگانه
 مرد + و نیزه هنگام جنگ و نبرد + پیر و هوش نادر ترس از کین + سخن هر چه باشد
 بزرگ بین و له ترسم ز آشوب بدگوهران + و نیزه ز کردان مازندران و عهد
 ای و عده و حشی گوید شعر شکر حقوق و وعده و وعید کلام تو + بر ذمه لسان مسلمان
 کافرست و عده در محل و عید نیز آمده عربی گوید شعر هر وعده جفا که بگوین کرده بود
 با باز روی مهر و قار در روزگار وطن گاه بمعنی مطلق نشست گاه نیز آمده نظامی
 در سکند ز نامه در مقام رسیدن و دالی و دالی به نواز و پیش سکندر گوید شعر نواز شکر
 با و راه داد + بنزدیک تختش و طنگاه داد و درع تحریک رای مملکت مستعمل است ازین
 شعر یوسف لیلی جامی بسکون نیز آمده شعر نیار و بیج عور از و درع و پر نیز + که در
 ز را و بنگرد نیز و ام کردن قرض گرفتن نظیری شعر هست راحت الم کلبه احزان
 برین + عشم از آن خانه کنم و ام که ماتم باشد و ام داری قرض داری نظامی

شعر چو از دام داری فرآزاد شد + بر آن سود و از خویش تن شاد شد و **واقف**
صله آن بحرف برآمده نصیری بهمانی در وقائع شاه عباس در باره جنگ جفان علی
شعر ای سپاهت را طفر لشکر کش و نصرت یزک + نی یقین بر عرض و طول شکرت
واقف نه شک ولی عهد کسبه اضافت و بدون آن دوم مشهور است اول خاقا
در تعریف خلیفه گوید شعر بر کو به عرش مهد او باد + اقبال ولی عهد او باد و وسطی
بمعنی در میان عرست گوید شعر کنار بحرب پایان عرفان در وسطیابی + اگر بازور
دل شوق او را باد بان بینی واجب معنی بجل و موقوف و لائق خاقانی ^{ادب} شعر
بگاه عهد رزافشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر ریز دخترش - این شعر
در تعریف خزان است و در صدر مصرعه اول رزمعنی درخت انگور
و اگر شرطیه است نه زرگر بمعنی آن که از زر و طلا زیور سازد

باب الحار

سیون بر افکندن ساز سفر میا کردن فردوسی شعر سیونی بر افکند گردید
بدان تا شود نزد مهرب شیر میشیوار ای هشیار فردوسی شعر هر آنکس که دل
بند داند جهان + میشیوار خوانندش از ابلهان با هووی بغیریای تهمانی بعد از
الف نیز آمده اسیر گوید شعر هر کجا شوری با هووی دل است + تانفس بر می کشد
بوی دل است هر تریب کل افرادی است و مضاف الیه آن گاهی مکرر نیز آمده فردوسی
شعر ز هر گونه گونه در فشان درخش + جهانی شده سرخ و زرد و نفش بدیه شاهوار
بدیه لائق شاه و لفظ شاهوار اکثر در صفت گوهر آمده این ماد است فردوسی گوید شعر
بر و کر دیز آفرین شهریار + بسی دادش از بدیه شاهوارهای مختلفه مخدوف

هم شود موهی معنوی شعر در دل به راستی که حق فز است + روی داد او پیر معجزه
 است هوسناک مقابل عاشق نیست مثل بوالهوس بل بمعنی خواهم شب و
 آرزو مندست و گاهی بمعنی آرزوی شیوه که زنانه کنند هم باشد اول نظامی شعر
 بنادیده دیدن هوسناک بود + بهر با که شد چست و چالاک بود - و دم حافظ شعر چون
 پیر شدی حافظ از میکره بیرون شو + زندی و هوسناکی در عهد شباب او لے
 هم بر آمدن یعنی برابر شدن چه بر بعضی بدن است و به جسم کسی برابر او باشد
 خاقانی شعر با سیاهی سنگ کعبه هم بر آید در شرف + سرخی سنگ مناکر خون
 حیوان دیده اند هنگام بلند شدن هنگام گرم شدن نظیری شعر
 فی همین هنگامه رسوائی من شد بلند عشق دائم بر سر بازار ستور آورد مهر کجا
 بمعنی بهر جا نظیری شعر بهر زه و فقر امید بهر کجا کشای + که مبتلای هوا کار و زنی
 دارد بهر زه مست مستی که حرکات پیوده از و سرزند نظیری شعر ته جریعه نداده
 اسرار دوستی + لائق بهر زه مست سر چار و پیوند هنگامه روشن بودن از عالم
 هنگامه گرم بودن نظیری شعر عشق را هنگامه ام و از نظیری روشن است + بهر زه
 از گفتگویش گرم محفل کرده اند هایلون کردن مبارکباد دادن نظامی شعر
 رسولان رسیدند با ساو باج + هایلون کنان شاه رانخت و تاج هم جام معنی هم گاه
 نظیری شعر زندی که می فروش ندادیش در می + مشهور خاص و عام هم جامی تو
 رفت با با معنی های های نعمت خان عالی شعر گشت او مشغول بر با با خود
 حاضر نیز آنچنان بر جای خود با با بدون تحتانی اخیر مرز امون استر آبادی شعر
 با دموئی میرسد امشب بگوشش هوش باز + منشین از گریه پر با یا معذور دار -

سنجر کا شے در قصیدہ منقبت حضرت امیر المومنین کہ روی آن الف مقصورہ است
۵ در موج خیز دامن من کش کنارہ نیست + همچون حساب کشتی نوح است بی بقا
 سلمان بدشت ارزن اگر دیدیم چنین + بگریستے بجالتہم انگہ بہایا ہزار در معنی مطالع
 نظیری شعر بقوی خروپار ساطلاق دہم + اگر ہزار پنجشہ ہزار تا کہ ہفتاد و اند
 ملت ہفتاد و دولت نظیرے شعر آنکس کہ دین ندارد دو گوید کہ عارفم + تکفیر او
 ملت ہفتاد و اندکن ہاتھ راہ از عالم ہاتھ نچخانہ و ہاتھ کوہ خاقانے در
 تعریف ناقہ گوید شعر با ناقہ شنو کہ ہاتھ راہ + میگوید انت ناقہ اسد ہفت زمین
 ہفت اقلیم خاقانے **شعر** جم ہفت زمین بدین نگین داشت + تو ستوان
 یکی زمین داشت - اسی جم بسبب این نگین بر ہفت اقلیم حکمران بود تو بسبب آن
 نگین حکومت یک زمین نتوانی کرد ای توانی کرد و ہر ادا از یک زمین شروان ست
 ہمقرین بمعنی قرین خاقانے در صفت دجلہ بغداد گوید شعر تا با کف و باد
 ہمقرین ست + خاتم خاتم نگین نگین ست - حافظ شعر ہر آنکو خاطر مجموع و یازار
 دارد + سعادت ہمدما و گشت و دولت ہمقرین دارد نہریت بمعنی گریختن و
 بمعنی گریزان نیز استعمال کردہ اند نظامی در جنگ روس گوید شعر عنان سوی لشکر
 خویش داد + نہریت ہمیرفت چون تند باد بہر و وان بمعنی آن ہر دو کہ ہم شاہ
 موخر شدہ و شاید مزید علیہ ہر دو باشد مخزنے جرجانی صاحب شنوی ولس در این
 در مقام رفتن شہر و در ایوان ہمراہ ولس و سپردن ویر و بوی شعر پس انگہ ست
 ایشان را ہم داد + بسی کرد آفرین بر ہر دو آن یاد ہا موارہ مزید علیہ ہنوارہ و خزے
 جرجانی در شنوی ولس ورامین در حمد گوید شعر و گر بے آسمان بودی ستارہ

جهان پر نور بودی با مواره هر چه بود گویی باش به
 شعر گفتم اسرار غمت هر چه بود گویی باش + صبر ازین بیش ندارد
 بارون شاطر خاقانی شعر بارون صدر اوست فلک زانکه آنجسر
 جلاجل کمرست از زیر سخاش هم قیرین بعنه قوین پس هم زائد باشد
 شعر کیست ز مردان که هست تیغ ترا هم نیام + کیست ز مرغان که هست دم ترا

باب الیاء التحتانیة

یک زخم بعنه کسی که یک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشد زال یک
 زخم و پشت زال + می و مجلس آراست بفراخت بال یایی مجهول در آخر مضارع
 افاده ماضی استمراری و بهر چون دهری و گندی و امثال آن انوری شعر
 ز نور رای تو روشن شدست راه سپهر + و گرنه کی رودی آفتاب جز بعضا قودو
 شعر تو گفته که الماس جان داردی + همان گرز و نیزه روان داردی - قوین
 شعر انوری شعر عدل تو بود گرنه جهان را نماندی + تا خشک سال جو فلک هیچ
 خشک و تر - ظاهرا نماندی فعل ماضی است از قبیل اظهار نون و از ناخن فیه است
 این شعر خاقانی شعر با گلش زندی ز عالم پاک + یاسان العجم فدیناک یاد کردن
 در محل بیان کردن مطلق آمده فردوسی شعر من اینک پس نامه برسان باو +
 بیایم کنم هر چه رفت ست یاد و له بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پسند
 اندر ز بار کردیاد - و بعنه ذکر کردن نیز فردوسی شعر سپر چون ز مادر بدینگونه زاو +
 نکردند یک هشته بر سام یاد یکی بجای یک باره ستعل فردوسی شعر یک باره
 سر پیش اسمر نمود + سیاهی بر رخه می بر فردیاد رفتن بعنه از یاد رفتن

میاز خان خالص گویش و عده وصلی که ای به پاره یادت رفته
 پاره یادت رفته است میثم آنکه پریش بهیژانا فارسیان بر کس که
 اگر چه پریش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر سیم دار
 یم صنایع ست دلت + بر دیم نوازے بود چون عفا چه عفا سیم رخ سیم
 نوازس ز آل ز کرده بودین جازال را میثم گفته با آنکه پریش زنده بود یار شرو
 ماح یار و ستایش کنند و آن شاعری گوید شعر بهر کجا که روم و صفت و دوستان گویم
 برای یار فروشی دکان نمی باید - و مبنی ترک یار کننده مفهوم می شود چنانکه در لفظ خویش
 فروش و شعر لطیفی در خای سحر گفته شد یقین بجای یال یقین بخت میوه و غیر
 مستعمل نگرانی فارسی شعر عدد اگر چه یقین می شناخت هستی خویش + خیال سیم
 باز در گمان افکند - ای یقین می شناخت و بخت صاحب یقین ای یقین کننده نگراند
 استاد فرخ شعر من یقینم که درین پنج سال هیچ کس + در خور نامه توانا
 کس نرسد یا قوت دست افشار مثالش در زرد افشار
 گذشت یاد طرف اللسان یاد ی که بر سر زبان باشد
 و این را در هندوستان تو که زبان گویند و مراد نیست
 که بسیار از پرست خاقانی
 اوصاف تو نیز نهند سی را +
 یاد طرف اللسان
 میثم نواز

میثم نواز
 میثم نواز

[illegible]

